



حضرت عبدالبهاء

## منتخباتی از "نمی ازیم"

۱- نام و مقام حضرت عبدالبهاء در آثار انبیاء و مظاهر امر

۱-۱- در تورا ( زکریا باب ۶ آیه ۱۲ )

"اینک مردی که به شاخه ( غصن ) مسمی است از مکان خود خواهد روئید و هیکل خداوند را بنا خواهد نمود ( منظور مقام حضرت رب اعلی است ) پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمود ( روضه مبارکه ) و جلال را متحمل خواهد شد و بر کرسی او جلوس نموده حکمرانی خواهد کرد " ....

۱-۲- در انجیل ( مکاشفه یوحنا باب ۱۱ آیه ۱۹ )

"قدس خدا در آسمان مفتوح گشت و تابوت عهدنامه او در قدس ظاهر شد و بر قها صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد"

در تفسیر این آیه حضرت عبدالبهاء به نفسه المقدس در مفاوضات صفحه ۴۷ و ۴۸ می فرمایند:  
"یعنی به سبب انتشار این تعالیم الهیه و ظهور این اسرار ربانیه و اشراق شمس حقیقت ابواب فلاح و نجاج در جمیع جهات مفتوح گردد و آثار خیر و برکات سماویّه آشکار شود".

(و تابوت عهد او در قدس او ظاهر شود) یعنی کتاب عهد او در قدس او ظاهر شود و لوح میثاق ثبت گردد و معانی عهد و پیمان آشکار شود. صیت الهی شرق و غرب گیرد و آوازه امرالله جهانگیر شود اهل نقض خوار و ذلیل شوند و اهل ثبوت عزیز و جلیل گردند زیرا به لقای عهد متمسکند و در میثاق ثابت و مستقیم . بعد می فرماید:

(و برقها و صداها تگرگ عظیمی حادث شد) یعنی بعد از ظهور کتاب عهد طوفان عظیمی پیدا شود و برق قهر و غضب الهی درخشد و صدای رعد نقض میثاق بلند گردد و زلزله شبها حاصل شود و تگرگ عذاب بر ناقضین میثاق ببارد و مدعیان ایمان به فتنه و امتحان افتند. )

۳- ۱- حضرت اعلی در پنج شأن:

..... "هل تعرفون سرالله تعرفون ذلک اول من آمن بمن یظهرالله فمالکم کیف لاتعرفون" (۱)

۴- ۱- قلم اعلی در کتاب مستطاب اقدس چنین می فرمایند:

۴- ۱- "اذا غیض بحر الوصالِ وقُضی کتابُ المبدأ فی المآل توجَّهوا الی من ارادهُ الله الذی انشعبَ من هذا الاصلِ القدیم" صفحه ۳۳ سطر ۶ تا ۸ کتاب اقدس چاپ بمبئی. (۲)

نقل از یادداشت‌هایی درباره حضرت عبدالبهاء جلد اول ص ۴۵۳

۲- ۴- ۱- شرح مختصری از جلوه کوکب میثاق در لندن به قلم ستاره خانم لیدی بلامفیلد:

پدر من خیلی به حضور حضرت بهاء الله مشرف می شد. شبی در حالیکه هیکل اقدس در اطاق مشی می نمودند، به پدرم فرموده بودند:

"در مواقع معینه ارواح مجرده از عوالم قدس به قوه الهیه در این خاکدان ترابی حاضر می شوند آنان که دارای آن روح هستند قدرت کامله اند. حضرت مسیح دارای این قوه آسمانی بود. مردم تصور کردند جوان فقیری را به صلیب آویختند ولی او مؤید به روح القدس بود بنابراین در زیر خاک نمی ماند قوه قدسیه ملکوتیه اش قیام نموده عالم را احیا کرد. الیوم آقا را مشاهده کن که دارای همان روح است"

۲- حضرت عبدالبهاء در آثار مقدس خویش

نفس مقدسی که بشارت آمدنش حتی در کتب مقدسه قبل مذکور شد و از مقام والایش سخن به میان آمد، شخصیتی که در سفر غرب پیوسته در جرائد و روزنامه ها به عنوان پیامبر شرق به مردم معرفی می گردید هیچ آرزویی جز بندگی محض و عبودیت بحت نداشته اند، چنانچه در یکی از مکاتیب می فرمایند:

### ۱- ۲- مکاتیب جلد دوم ص ۳۲۱

... "جمع می دانند که این عبد را نفسی و نفسی و هوسی جز عبودیت آستان مقدس نبوده و نیست ... عبودیت عبدالبهاء آفاق را منجذب نموده و صیت رقیتش جهانگیرگشته و محویت و فنایش مثل آفتاب مشهور اقطار شده ...."

### ۲-۲ - مکاتیب جلد اول صفحه ۲۶۴:

.... "و یک خواهش از جمیع یاران الهی دارم و آن آرزوی جان من است که مرا به صرف عبودیت آستان مقدس من دون تأویل بستایند و به جز به کلمات و تعبیراتی که از نفس خامه این عبد صادر عبدالبهاء را نستایند و ابدأ تجاوز از آن نکنند " ...

### ۳- ۲- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۹۵:

... "بعضی عرض کردند رجای شفا داریم، زیرا تا به حال بسیاری را شفا عنایت فرمودند." "ما دعا می کنیم خدا شفا می دهد. ما اهل ادعا نیستیم اهل بیانیم جمیع به امر بهاء الله هستیم من عبدالبهاء هستم و حضرت بهاء الله مطلع تقدیس است از او سؤال کن من مروج و منادیم. اصل بهاء الله است که این عالم ظلمانی را نورانی نمود. جسمانی را روحانی کرد عقول مخمور را روشن کرد نفوس ارضی را آسمانی فرمود مرده را زنده ساخت و کور را بینا کرد."

### ۳- حضرت عبدالبهاء در آئینه آثار دیگران

#### ۱- ۳ از کتاب دستورالعمل زندگی به قلم امه البهاء روحیه خانم

\*شمه ای از خصوصیات ظاهری و معنوی حضرت عبدالبهاء

۱- ۳- حضرت عبدالبهاء دارای چشمانی به رنگ آبی روشن و محاسن و شعرات مشکین و مجعد و قامتی بلند تر از قامت پدر و جوانی بسیار برازنده و زیبا بودند. به علاوه از خصوصیات و شخصیتی جذاب و مسحورکننده و هوشی سرشار و نیروئی پایان ناپذیر برخوردار بودند. هر چه بر اقتدار معنویش می افزود مسئولیت او به عنوان سپر و مدافع بین پدر در قبال دنیای خارج فزونی می گرفت. دنیایی که اغلب کسالت آور، خصومت آمیز، تحمل ناپذیر، بی ارزش و همیشه خالی از زیبایی بود. در ایام مسجونیت عکا کسی که اغلب با مأمورین و مقامات رسمی ملاقات و مذاکره می کرد و با مردم از طبقات مختلف ارتباط برقرار می نمود و با نظم و ترتیب و عدالت، آنها را از سیل مواهب و عطیائی که از درگاه جمال مبارک جریان می یافت مستفیض می فرمود، حضرت عبدالبهاء بود و به

همین جهت در بین مردم بنام " ابوالفقرا " شهرت داشت .

\* حضرت عبدالبهاء با نشانه هائی از صفات مظهر امر

۲- ۱- ۳ برای کسانی که به زیارت حضرت بهاء الله فائز نشده بودند اما حضرت عبدالبهاء را دیده و می شناختند، تصور اینکه جمال قدم دارای مقامی والاتر از حضرت عبدالبهاء می باشند غیر ممکن بود. زیرا همان عقل سرشار و قوه ادراک روان و سیال، همان عشق و همدردی به نوع انسان، همان نیروی شفابخش روحانی و بالاخره همان صفات و خصوصیاتی که در مظهر کامله الهیه وجود داشت در حضرت عبدالبهاء مشاهده می شد. مع ذلک نباید مقام ایشان را مطابق و مماثل مقام اب بزرگوارش دانست، بلکه حضرت عبدالبهاء تصویری از آن مظهر الهیه بود و صفات ایشان نشانی از خاتم رسالت داشت. روح آن حضرت همچون مرآت صافی بود برای انعکاس و اکمال تعالیم آن روح جهانی حضرتش. در حقیقت بدر منیری بود که پس از افول آفتاب حقیقت شعاع های نورانی آن را به روی نسلی دیگر منعکس می فرمود.

۳- ۱- ۳ چشمان نافذ و آرام و آبی رنگش همه را یکسان می نگریخت و با ادراک عمیق به یک نگاه نیازهای درونی آنان را می شناخت .

شاید برای توصیف او مناسب تر از شفا دهنده، کلمه ای پیدا نشود، زیرا افکار مسموم و دلهای بیمار و بدنهای مریض را شفا می بخشید. به مقامی از کمال نائل شده بود که بهترین توصیف آن با کلمات زیبای خود آن حضرت میسر است که می فرمود: " رمز تسلط بر نفس از یاد بردن خویشتن است. " با مثالی که از حیات شگفت انگیز خود ارائه کرد نوع بشر را به معیارهائی عالی تر و دشوارتر از آنچه موجود بود، دعوت نمود. آنچه او می خواست و نوع انسان را به آن تعلیم میداد: شرافت، خلوص نیت، صداقت، امانت و از خودگذشتگی به خاطر دیگران بود.

۴- ۱- ۳ عنوان بنده بندگان الهی را برای خود برگزید و صفات و اعمالش بهترین معرف این سلوک بود. به درستی می توان گفت که از نه سالگی این روش را سرمشق زندگی خویشتن قرار داد و هر چه بر سنین عمر مبارکش می افزود شوق خدمتگزاری به همنوع در روحش قویتر و بارزتر می شد. مشاهده آثار زنجیر بر بدن اب بزرگوار، تحمل سه بار سرگونی، بغض و عداوت عنادآمیزی که از جانب عم آن حضرت بروز کرد، فقر و تیره روزی که دامنگیر خود و عائله مبارکه اش گردید، مصائبی که شخصاً تحمل فرمود و شکنجه و عذابی که دست تقدیر برای حضرتش رقم زده بود، نه تنها اثری از تلخی در آن حضرت به جای نگذارد بلکه بر مهربانی و شکیبائی و محبت و فداکاری او افزود. او در

حقیقت بر اثر اقدام پدر مشی فرمود و بر فروغ و تابندگی این دیانت بی همتا و گرانبهای جهانی که به وسیله دو مظهر الهی تأسیس گشته بود افزود .

۲- ۳ از کتاب حیات و تعالیم سرکار آقا به قلم مایرون فلیس

۱- ۲- ۳.... اندکی می گذرد صدائی از دور و از سوی پیاده روی پائین پنجره شنیده می شود و به تدریج این صدا واضح تر و قوی تر می گردد. این صدا گفتگو و مهمه جمعیتی را ماند، از پنجره به پائین می نگریم. انبوهی از مردم فقیر و زنده پوش به نظر می رسند. به کوچه می رویم تا این مردم را از نزدیک نگاه کنیم. جمعیت شگفت انگیزی است. بسیاری نابینا ، عده ای رنگ پریده نحیف و فرسوده ، بعضی با عصای زیر بغل ، برخی آن چنان ناتوان که گویی روی پای خود به زحمت ایستاده اند. اکثر زنان حجاب و برقع در بردارند ولی از همان لای چادر، عالمی فلاکت و درد و الم هویدا است. بعضی از آنها اطفال صغیر لاغر خود را بر پشت دارند. سوای بچه ها عده شان به صد نفر می رسد. از هر نژادی مثل سوری، عرب، حبشی و غیره در خیابان دیده می شوند. گروهی به دیوار تکیه داده و عده ای روی زمین به حالت انتظار نشسته اند. اینها منتظر چه هستند. بگذارید ما هم با آنان به انتظار بنشینیم. طولی نمی کشد که دری باز می شود و شخصی وارد می گردد. قامتی میانه ولی بسیار مردانه ، عبائی فراخ به رنگ روشن بر تن و مولوی سفید بر سر دارد. در حدود شصت ساله به نظر می رسد.

گیسوان نقره فام او بر شانه ریخته، پیشانی‌ش بلند و گسترده، بینی کمی خمیده با محاسن سفید و منظم، چشمانش درشت و آرام و در عین حال نافذ است. در عین سادگی عظمت و وقار و حتی جلال ناگفتنی از حرکاتش مشهود است. از میان جمع می گذرد و در این حال به اطرافیان مرحبا می گوید. هر چند ما از فهم بیانات وی عاجزیم، ولی از وجناتش محبت و عطوفت هویدا است. در گوشه خیابان ایستاده و با اشاره دست، مردم را به نزد خود می خواند. ازدحام جمعیت شدید است. وی با ملایمت می گذرد تا آنان یک یک از برابرش عبور کنند و در عین حال در کف دست های باز آنان چند سکه می گذارد. با همه آنها آشناست و در عین ملاطفت دست نوازش بر سر و رویشان می کشد. از بعضی سؤالاتی می کند. با سیاه سالخورده ای گرم گفتگو می شود. چهره آن پیر فرتوت با تبسمی شاد می شکفتد، دندانهای سفیدش در میان چهره آبنوسیش می درخشد برابر زنی که طفلی در آغوش دارد می ایستد و کودک را نوازش می کند خطاب به هر یک مرحبا می گوید .

به این ترتیب همه از مقابلش می گذرند. بچه هائی که در پیرامون اجتماع کرده اند نیز محروم نمی شوند و در موقع مراجعت مشتکی سکه به میانشان می ریزند .

۲- ۳- این منظره را شاید هر روز از ایام سال بتوان مشاهده نمود، ولی مناظری دیگر مشابه این هست که فقط در اول زمستان می توان دید. چون فصل سرما فرا می رسد بینوایان بر خود می لرزند، زیرا مثل همه شهرها به جامه های نازک ملبس می باشند. در یکی از روزهای سرد این فصل فقرای عکا در مقابل یک مغازه لباس فروشی مجتمع می شوند و سرکار آقا برای آنها ملبوس زمستانی تهیه می کنند. به بسیاری از افراد علی الخصوص معلولین و مفلوکین به دست خود لباس می پوشانند و شخصاً اندازه می گیرند تا مورد پسند قرار گیرد. تعداد فقرای عکا تقریباً به پانصد ششصد نفر بالغ می شود که به هریک از آنها هر زمستان جامه گرمی عطا می کنند. در ایام اعیاد نیز تهیدستان را در منازلشان ملاقات می نمایند. با ایشان گفتگو نموده آنها را تسلی می بخشند و نامهایشان را یک یک به زبان آورده برای هریک هدیه ای می آوردند.

تصور نشود که او تنها به گدایان و سائلین توجه می کند. خیر، آن دسته از تنگدستان آبرومند را که از سؤال عار دارند، نیز به یاد دارند و در خفا به هر کدام کمک و مساعدت می نماید، چنانچه دست چپش از آنچه دست راستش انجام می دهد خبر نمی گیرد. (اشاره به آیه انجیل است که مؤمنین را به انجام خیرات امر و از تظاهر منع می نماید)

۳- ۲- ۳- همه اهل عکا وی را می شناسند و او را به جان دوست دارند. غنی و فقیر، خرد و کلان، حتی کودکان شیرخوار در آغوش مادر با دیدن او شادی و هیجان از خود بروز می دهند. اگر خبر بیماری کسی از مسلم و نصاری و یا مذهب دیگر در شهر به گوشش برسد، خود را به بالینش می رساند و یا کسی را به عیادتش فرستاده، طیب و دارو فراهم می کند. هرگاه سقفی چکه کند و یا پنجره ای شکسته باشد که سلامت را به خطر اندازد، به دنبال کارگری می فرستد تا از تعمیر آن اطمینان حاصل نماید.

به راستی از هر طبقه و صنفی چه دولتمند و چه مستمند برای کسب راهنمایی و اندرز به وی روی می آوردند چه که وی پدر مهربان همه آنها است .

۴- ۲- ۳- شاید فکر کنید که این مرد که چنین سخاوتمندانه می بخشد از جمله ثروتمندان است. خیر، ابداً گرچه روزگاری عائله این بزرگوار از غنی ترین خاندان ایران بوده، ولیکن این دوست و حامی افتادگان همچون مسیح جلیل، مبتلای ستم اقویا و زعما گردید و در عرض پنجاه سال وی و خاندانش سرگون و مسجون بوده اند. اموالشان توقیف شده، به تاراج رفت و جز اندکی نماند. حال که بیش از قلیلی نمانده در حق خود صرفه جوئی می نماید تا به دیگران عطا کند.

جامه او غالباً از کتان و ارزانترین جنس است. اغلب محییین و پیروان فراوان وی که عددشان از هزارها و ده ها هزار تجاوز می کند، از ایران البسه فاخره تقدیم حضورش می دارند، ولیکن مشارالیه جزیک بار آنها را نمی پوشد، آنهم محض احترام و قدردانی از کسی که آن را تقدیم نموده و سپس آن را می بخشد.

۵- ۲- ۳ چند ماه قبل جریان جالبی اتفاق افتاده بود. همسر سرکارآقا عازم سفری بوده است و از آنجا که بیم آن داشته که ایشان لباس خود را به کسی عطا کرده و خود بی لباس مانند، یکدست عبای دیگر نزد دخترشان می گذارد تا در صورت لزوم به اطلاع پدر برساند. چندی نمی گذرد که سرکارآقا که گویی متوجه این موضوع شده بودند، از دخترشان می پرسند: "آیا من عبای دیگری دارم؟" و البته صبیبه شان منکر حقیقت نمی توانست بشود و ماقوع را معروض می دارد. سرکارآقا اظهار می دارند: "چگونه ممکن است من راحت بنشینم و دو عبا در اختیار داشته باشم و حال آنکه هم اکنون کسانی هستند که حتی یکی هم ندارند." و همین قسم هم عمل می نمایند و خیالشان آسوده نمی شود تا لباس دوم را به کسی می بخشند.

ایشان به عائله خود اجازه اسراف و تجمل نمی دهند. خودشان به یک وعده غذا در روز اکتفا می نمایند و آنهم غالباً از نان و پنیر و زیتون است. اطاقشان ساده و بی پیرایه است، غیر از فرش برکف سنگی اطاق چیز دیگری وجود ندارد. عادتشان این است که روی کف اطاق بخوابند.

۶- ۲- ۳... زمانی که سرکارآقا به عکا ورود فرمودند، شخصی افغانی از مسلمین بسیار متعصب در آنجا می زیست که ایشان را فرد مرتد و لامذهب می پنداشت این شخص کینه و بغض شدیدی نسبت به سرکارآقا داشت و سائرین را نیز علیه ایشان بر می انگیخت در مواقع فرصت مانند اجتماع در مسجد و غیره کلمات نالایقه در حقشان می گفت. من جمله اظهار می داشت که این شخص مدعی کاذب است، چرا با او مکالمه و معامله می کنید. هرگاه سرکارآقا را در خیابان می دید، عبایش را مقابل صورتش می کشید که نظرش به چهره ایشان نیفتد. این رفتار او بود، ولی حال بشنوید از عکس العمل ایشان در مقابل او. این مرد فقیر بود و در مسجدی منزل داشت و اغلب محتاج غذا و لباس بود. سرکارآقا هم هر دو را برایش فراهم می کردند، او هم قبول می کرد ولی بدون کلمه تشکر. تا اینکه بیمار شد، سرکارآقا طیب و دارو و مقدار وجهی هم برایش بردند، ولی او در حالیکه نبضش در دست پزشک بود با دست دیگر گوشه عبایش را مقابل چشمش گرفته بود که تا نگاهش با نگاه ایشان تلاقی نکنند.

مدت ۲۴ سال سرکارآقا به محبت خود ادامه می دادند و این افغانی هم بر خصومت و عداوتش پا برجا بود تا بالاخره یک روز افغانی مزبور به درگاه ایشان روی آورد و گریان و نادم به خاک افتاد و ندبه کنان طلب عفو می کرد و می گفت: " ۲۴ سال تمام نسبت به شما بد کردم و شما احسان کردید.

حال متوجه شدم که چه اندازه در اشتباه بوده ام." سرکارآقا وی را بلند کرده و با ملاطفت رفتار نمودند. او هم به جمله دوستانشان پیوست این است حیات عباس افندی. سرکارآقا، سرور عکا"....

### ۳ - ۳ استانود - کاپ و اولین ملاقات

از اساتید و محققین بزرگ و صاحب کتاب آرامش برای جهان پراشوب می باشد. در سال ۱۹۰۸ همراه با لوا گتسینگر به زیارت مبارک فائزگردید. وی صحنه اولین مرحله دیدار خود را چنین ترسیم می نماید: (وقتی به حضور مبارک رسیدیم)

۱- ۳- ۳ لوا گتسینگر به زانو در افتاده و با شوق و حرارتی غیر قابل وصف ردای حضرتش را بوسه می زد. اما وظیفه من در آن موقع چه بود؟ من کسی نبودم که از روی عدم صمیمیت و صداقت کاری را انجام دهم. آیا این کافی بود که فقط دست حضرتش را فشار بدهم؟ همینطور که در حال تردید و اضطراب ایستاده بودم حضرت عبدالبهاء کاملاً حالت ناگوارم را تشخیص داده و مرا در میان بازوان خود گرفتند و از آن حالت شک و ناراحتی نجاتم دادند. سپس فرمودند: "خوش آمدید" همه روزه عصرها به هنگام شام حضرت عبدالبهاء که در آن وقت روز غذا تناول نمی فرمودند، در سر میز شام از ما پذیرائی می نمودند حضرتش در اطراف میز مشی فرموده و مرتباً بشقاب های مهمانان خود را از غذا پر می فرمودند. این منتهای مهمان نوازی شرقی است که کسی مهمان خود را شخصاً به دست خویش پذیرائی کند. پس از صرف غذا حضرت عبدالبهاء معمولاً مطالب مختصری در مسائل روحانی بیان می فرمودند. متأسفانه حافظه ام آنچنان قوی نیست که همه بیانات حضرتش را به خاطر آورد ولیکن دو قسمت از بیانات مبارک را که حاوی نصایح روحانی است به خاطر دارم. می فرمودند: "تنها آرزوی اقدام به عمل نیک کافی نیست، بلکه این آرزو باید توأم با عمل باشد. شما درباره مادری که به بچه خود میگوید "اوه چقدر تو را دوست دارم" ولیکن از دادن شیر به او امتناع می ورزد چگونه قضاوت می کنید؟ یا درباره مرد فقیر و مفلسی که می گوید "من می خواهم یک دانشگاه عظیم تأسیس نمایم" چگونه فکر می نمائید؟" و در فرصت دیگر درباره لزوم بردباری توأم با محبت و در مقابل رفتار و کردار بد و ناخوش آیند دیگران چنین می فرمودند: "ممکن است فردی اظهار کند که من فلان کس را تا آنجا که قابل تحمل باشد تحمل خواهم کرد ولیکن بهائیان باید افراد را حتی وقتی که غیر قابل تحمل هم هستند، تحمل کنند".

۲-۳ - ۳... فلسفه شادی و سرور در حیات روحانی اصل اساسی و مهم بیانات و نصایح حضرت عبدالبهاء بود. به کرات به زائرین و واردین در بدو ورود می فرمودند: "آیا خوشحال و مسرور هستید؟" و سپس اضافه می فرمودند:

"مسرور باشید." آنانکه مسرور و شادمان نبودند با استماع این بیان مبارک می گریستند و حضرت



عبدالبهاء تبسم می فرمودند، تبسمی که حاکی از این حقیقت بود: "گریه کنید، زیرا که در ماورای این اشکها آفتاب شادی و سرور سطوع خواهد کرد." و گاهی آن حضرت با دست های مبارک اشک های آنان را از گونه هایشان پاک می فرمودند بطوری که محضر مبارک را با سرور قلب کامل ترک می نمودند.

۳-۳-۳ حاجت نیست بگویم که بهار آن سال در کالج رابرت یکی از بهترین دوران حیات من بود. هرگز پرندگان با این لطف و شیوایی برآیم نسوده و گلها و ریاحین با این زیبایی و دلپسندی نشکفته بودند و هیچگاه اشعه طلایی آفتاب این چنین مرا مست و بیخود نکرده بود. مقررات خشک انضباطی کالج نیز همچنان که اشعه آفتاب مه و غبار را متفرق می کند، بدون ایجاد کمترین ناراحتی محو و نابود شدند. شاگردان من که برخی از آنان چاقو و ششلول با خود داشتند، بیش از همیشه به من علاقه و محبت می ورزیدند. چنین بود قدرت سحرانگیزی که من به همراه خود از عکا آورده بودم.

#### ۴ - ۳ - ۳ خاطرات کاپ در ملاقات دوم و سوم

۱- ۴- ۳ روزی که وارد حیفا شدم به واسطه ابتلاء به مرض دیسانتری که در طول مسافرت های خود بدان دچار شده بودم، در بستر بیماری افتادم. حضرت عبدالبهاء پزشک مخصوص خود را جهت معالجه من فرستادند و شخصاً نیز از من عیادت فرمودند. هیکل مبارک در ضمن عیادت اظهار داشتند: "ای کاش می توانستم بیماری و رنج ترا به جسم خود منتقل کنم." هنوز هم این بیان مبارک را فراموش نکرده ام، من در آن لحظه احساس می کردم و مطمئن بودم که اظهار این مطلب صرفاً به خاطر اظهار همدردی نیست، بلکه آنچه را که حضرتش می فرمودند همان مراد و مقصود قلبی مبارک بود. اینست نمونه ای از عشق عمیق و عظیم ملکوت که حضرت عبدالبهاء به کرات و مراتب از آن صحبت می فرمودند، عشقی که نیل بدان برای ما بندگان آستان مشکل بلکه تقریباً ممتنع و محال است هر چند که تمامی کوشش خود را برای نیل بدان به کار بریم. حریم این عشق از اظهار همدردی و دلسوزی و مواسات والاتر و بالاتر است. این عشقی توأم با فداکاری است. وقتی به گذشته می نگریم به نظرم عجیب می نمود که هیکل مبارک این بار چون دفعه قبل قدرت روحانی خود را مستقیماً برای شفای من به کار نبردند و مرا تحت معالجه پزشک خود و دستورات دارویی او قرار دادند. پس از سه روز کسالت برطرف و حالت صحت عودت نمود. چرا این بار حضرتش مستقیماً به وسیله قدرت روحانی خود به من شفا عنایت نفرمودند؟ در این چرا یک درس عمیق روحانی مکنون است و آن اینکه شفای امراض جسم در قلمرو و مأموریت روحانی آن حضرت نبود، بلکه مأموریت آن حضرت تبیین و تشریح تعالیم الهیه و توجیه قدرت روحانی و نفوذ کلمات پزشک دانای آسمانی بود. عوارض و امراض جسمانی حائز اهمیت کمتری از تکامل و ترقی روحانی ما هستند.

۲- ۴- ۳ در مورد صحت جسمانی به طور عموم در این مقام عین بیان مبارک حضرت عبدالبهاء را که در سفر قبل به نگارنده اظهار فرمودند، می نگارم: "سلامتی عبارت از تعادل و توازن عناصر مرکبه بدن انسان است هیکل انسان از عناصر معینه ای ترکیب یافته است، زمانی که این عناصر در حالت تعادل و به نسبت های معینه خود باشند سلامتی حاصل و اگر نقصان و یا فزونی در این عناصر راه یابد حالت مرض دست دهد".

بدین ترتیب پنجاه سال قبل حضرت عبدالبهاء با بیانی ساده همه حقایقی را که امروز علم جدید زیست شناسی بدان نائل آمده برای من توضیح فرمودند. سپس هیکل مبارک به بیان خود ادامه داده و فرمودند: "ولکن علت دیگری هم جهت بروز مرض وجود دارد. بیماری ممکن است به واسطه تحریکات و تأثرات عصبی حاصل شود. هر چیزی که بر روی اعصاب ما تأثیر بگذارد و یا ایجاد وحشت و تحریک ناگهانی در ما بنماید بدون شک در سلامتی ما تأثیر خواهد داشت".

۳- ۴- ۳ به یاد می آورم که چگونه حضرتش در پایان ملاقات مرا در آغوش فشرده بوسیدند و سه مرتبه تکرار فرمودند: "به آتش عشق ملکوت بسوز" عشق ملکوت چیست؟ همان چیزی است که عالم انسانی از آن پس باید هزاران سال طی کنند تا آنرا کشف نموده و در زندگی خود به کار برد. آیا مقصد آن حضرت، عشق برای ملکوت بود یا منظور کیفیت عشقی بود که در عالم بالا وجود دارد؟ و یا اینکه مقصد مبارک هر دو آنها بود؟ به هر حال در این چند کلمه حضرت عبدالبهاء جوهر تعالیم خود را خلاصه فرمودند و آن اینکه عشقی که به واسطه روح القدس ایجاد شود، تنها وسیله ایست که مشکلات را اعم از فردی یا اجتماعی برطرف میکند.

۴- ۴- ۳ در خطباتی که حضرت عبدالبهاء در آمریکا و اروپا ایراد فرموده اند، مسائل و مطالب مختلفی را توضیح و تشریح نموده اند. این معلومات و اطلاعات وسیع نسبت به امور و مسائل متنوعه را حضرتش از کجا آورده بودند؟ در حالیکه فقط یک سال آنهم در سن هفت سالگی به مدرسه تشریف برده بوده و بقیه ایام عمر مبارک در سجن و سرگونی گذشته بود. هیکل مبارک کتابخانه مجهز و دایره المعارفهای متعدد نداشتند، بلکه کتابهایی که در اختیار داشتند بسیار محدود و معدود بود؛ معذک در سچینگستادی Schenectady وقتی که کارخانجات جنرال الکتریک به وسیله مستر استین متر Steinmetz به آن حضرت نشان داده می شد، این شخص که در الکتریسیته اطلاعات بسیار عمیق داشت مشتاقانه محو توضیحات و تشریحات حضرت عبدالبهاء در خصوص الکتریسیته شده بود. مستر Mr. Moor یک کشیش کلیسای موحدین که در این موقع حاضر بوده به نگارنده اظهار داشت: "

مستراستین متر آن چنان محو توضیحات حضرت عبدالبهاء شده بود که دهانش از تعجب باز مانده بود. "می گویند مستر سافاکینی **Mr. Saffakinney** یک بار در حضور مبارک سؤال نموده بود: "عبدالبهاء آیا که شما همه چیز می دانید؟" و آن حضرت در جواب فرموده بودند: "نه، من همه چیز را نمی دانم و لکن وقتی دانستن چیزی برایم لازم باشد، آن چیز در جلوی چشمم مجسم و نمودار می گردد." بدین ترتیب حضرت عبدالبهاء در موقع تماشا و گردش در کارخانجات جنرال الکتریک نشان دادند که اطلاعاتشان در الکتریسیته از مستراستین متر بیشتر است.

#### ۴- دوران طفولیت

۱- ۴- مادر حضرت عبدالبهاء، آسیه خانم دختر اسمعیل وزیر می باشند که به القاب نوابه، ورقه علیا، ام الکائنات از لسان جمال قدم موصوف گردیده اند. جناب اسمعیل، وزیر یکی از بزرگان و وزرای دربار ایران محسوب می شد و ثروت فراوان داشت. نوشته زیر به قلم دلنشین حضرت بهائیه خانم که ایشان نیز ملقب به ورقه علیا گردیدند و خواهر بلند مرتبت حضرت عبدالبهاء می باشند، درباره مادر گرامی و عزیزشان است ... قامتی بلند و زیبا داشت و چشمانش به رنگ آبی تیره لبان مرواریدی بود تابان و گلی زیبا و خندان در میان زنان از کسانیکه مادرم را در دوران جوانیش دیده بودند، شنیدم که او دختری بوده بسیار عاقل و باهوش و من همیشه در خاطره خودم او را مانند یک ملکه پر حشمت و جلال و محبوبی که نسبت به همه مردم رؤوف و مهربان است مجسم می کنم. در رفتار و کردارش آثار محبت و مهری وجود داشت که قلوب را جذب می نمود و به هر کجا که وارد می شد، محیطش از عشق و سرور پرمی شد. آرام و متین بود و عاری از شائبه خود خواهی. در هر مجلسی که می نشست اخلاق حمیده و صفات برجسته اش حضار را مست و مخور می نمود.

۲- ۴- حضرت عبدالبهاء در دامان چنین مادری پرورش یافت و در ظل توجه و عنایت و تعلیم پدری چون جمال اقدس ابهی رشد و نمو فرمود. پس از آنکه جمال قدم به طرفداری از امر بدیع حضرت نقطه اولی قیام فرمودند، اموال به تاراج رفت و اسیر حبس و زندان سیاه چال طهران گردیدند. در این زمان سن مبارک حضرت عبدالبهاء که سخت دلبسته پدر بزرگوار بودند بیش از هشت سال نبود. (۱۸۵۲) پس از غارت خانه مبارک و حبس سرپرست خانواده یعنی جمال اقدس ابهی زندگی عائله مبارکه به قدری سخت شد که والده حضرت عبدالبهاء برای حفظ اطفال خویش مجبور به تغییر منزل شدند. از قرائن پیدا است که همه افراد فامیل و دوستان پس از گرفتاری حضرت بهاء الله عائله ایشان را ترک گفتند و از آن همه بستگان و دوستان کسی باقی نماند.

## ۵- تحصیلات حضرت عبدالبهاء

۱- ۵ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۷۰:

"من هیچ تحصیل نکرده ام حتی به مکتب صبیان نرفته ام و این حضرات می دانند".

۲- ۵ ولی با وجود این دکتراسلمنت در کتاب خود در صفحه ۱۶۰ اینطور می نویسد:

وقتی یکی از رؤسای طایفه صوفیه موسوم به علی شوکت پاشا بیانی در تفسیر حدیث گُنت کنزاً مخفياً که یکی از احادیث مشهور اسلام است خواهش نمود، حضرت بهاء الله شرح و تفسیر آن را به حضرت سرالله محول فرمودند. این جوان، پانزده یا شانزده سن شریفشان بود که فوراً با سر قلم بیانی بلیغ و شرحی منبع و بدیع مرقوم نمود که پاشا حیران شد.

۳- ۵ و به این موضوع حضرت شوقی ربانی نیز در کتاب قرن بدیع جلد سوم اشاره فرمودند:

در عنفوان شباب نظر به خواهش و طلب سالک سبیل هدی علی شوکت پاشا و امر و اراده مطلقه جمال اقدس ابهی تفسیری بر یکی از احادیث مشهوره اسلامی مرقوم فرمود و آن تفسیر به نحوی بلیغ و فصیح و مشحون از حقایق بدیعه منیع بود که پاشای مذکور واله و حیران گردید و به ساحت انورش سر تعظیم و تکریم فرود آورد " ....

۶- در یک شب همه چیز تاراج رفت

خاطرات حبیب صفحه ۱۸۹:

... "ما شب دارای عمارت نه دایره و دارای همه چیز بودیم صبح از خانه بیرون کردند و اموال به تالان و تاراج بردند، حتی بالاپوش هم از برای ما نگذاشتند و ما را با آن سرما از یک مملکت به مملکت دیگری نفی کردند. من نزد والده ام رفتم خوراک خواستم چیزی نداشت قدری آرد خواستم و خوردم" ...

۷- داستان ازدواج حضرت عبدالبهاء

۱- ۷- شبی که حضرت اعلی در خانه میرزا ابراهیم برادر جناب میرزا محمد علی نهری دعوت داشتند،

میرزا ابراهیم به حضور مبارک عرض می کند که اخوی میرزا محمدعلی نهری فرزند ندارد، عنایتی بفرمایید تا به مقصود خویش برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذا در میان بشقاب ریخته به میرزا ابراهیم می دهند و می فرمایند: "به میرزا محمد علی بدهید تا با زوجه خود این غذا را تناول کند خداوند آنچه را می خواهند به آنها عنایت می فرماید که به فاطمه موسوم می شود." پس از این طفل، جناب نهری اطفال دیگری پیدا می کند. فاطمه خانم کم کم بزرگ می شوند و در مراتب ایمان و ایقان و خلوص و طهارت و تقدیس ترقیات فوق العاده می کنند و از ازدواج اظهار بیزاری می نمایند و پیوسته با الواح و آثار مشغول بودند و اکثر شبها خوابهای عجیب و غریب می بینند. هر کس برای ازدواج قدم پیش می گذارد قبول نمی فرمایند تا آنکه با اصرار جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء به عقد نکاح برادر کوچک آنها رضا یعنی پسرعموی خود در می آیند. ولی در شب زفاف سر درد شدید رضا را می گیرد که قدرت سخن گفتن از او سلب می شود و پس از چندی فوت می کند و منیره خانم همچنان دوشیزه باقی می ماند تا آنکه پس از چندی لوحی از جمال مبارک به افتخار سلطان الشهداء واصل می شود و در آن لوح جمال مبارک می فرمایند:

"ما شما را از ذوالقربی و منتسبین محسوب داشتیم"

سلطان الشهداء از این مکرمت حیران می ماند تا اینکه شیخ سلمان از ارض مقصود وارد اصفهان می شود و مژده می دهد که باید منیره خانم را به ارض اقدس ببرد.

۲- ۷- بقیه داستان را منیره خانم بیان می فرمایند:

"فردا صبح اهل حرم جمیع به دیدن آمدند و در خدمت ایشان رفتیم به حضور مبارک، ولی با چه حالتی که شرح و بیان و تقریر آن ممکن نه. اول فرمایش مبارک این بود که فرمودند: "ما شما را وقتی داخل کردیم که باب سجن بر روی احبا مسدود بود تا آنکه اقتدار حق بر کل واضح و مشهود گردد." باری تا مدت پنج ماه در منزل جناب کلیم بودیم و بعضی از ایام به شرف لقا فائز و مراجعت به منزل می نمودیم، ولی هر هنگام که جناب کلیم از حضور مراجعت می نمودند اظهار عنایت بی پایان و ارمغان می آوردند. یک روز تشریف آوردند، فرمودند: "ارمغان بسیار خوبی برای شما آوردم و آن این است که اسم شما از لسان مبارک منیره نامیده شد" ....

۳- ۷- روز بعد حضرت بهاء الله به حضرت ورقه علیا دستور فرمودند نگذارند که مهمان آنان (منیره خانم) معاودت نماید.

سپس خانم (حضرت ورقه علیا) یک دست لباس زیبا و لطیف که به کمک آسیه خانم حرم جمال مبارک تهیه نموده بودند و همچنین یک نقاب سفید نو (روسری) آورده و به من پوشانیدند و به این ترتیب آرایش من برای عروسی انجام گرفت.

تعداد مدعوین قلیل و عبارت از آسیه خانم حرم جمال قدم، بهائیه خانم، همسر عبود و سه دختر مشارالیه (که یکی از آنها مایل بود گیسوان مرا به طرز بهتری آرایش کند، ولی من ترجیح دادم موهامیم همانطور که بافته شده و در دو طرف آویخته بود بماند) و بالاخره حرم جناب میرزا موسی کلیم. جمال مبارک مرا مخاطب ساخته و نصایحی به این شرح بیان فرمودند (ترجمه)

"ای منیره ای دختر من من ترا برای همسری غصن اعظم انتخاب نمودم و این فضل و موهبتی است که خداوند نصیب تو کرده و در آسمان و زمین نعمت و موهبتی اعظم از آن نیست. بسیاری آمدند و آرزوی این عنایت نمودند لیکن ما از قبول آنان امتناع کردیم و ترا به این موهبت مخصّص داشتیم. ای منیره سعی کن لایق همسری و مصاحبت غصن اعظم و قابل فضل و عنایت ما نسبت به خود باشی."

۴ - ۷ در جشن عروسی ما کیک و شیرینی و آرایش و تزئینات و همچنین موزیک و سرودی وجود نداشت و حضار فقط با فنجان های چای پذیرایی شدند، ولیکن فضل و عنایت و برکت جمال مبارک شامل بود و عظمت و جلالی حاکی از عشق و محبت و فرح و سرور وجود داشت که ارزنده تر و بالاتر از همه تشریفات و تجملات ظاهری بود. مدت پنجاه سال تمام من با محبوب و معبود خود زندگی کردم و هیچگاه جدایی دست نداد و مفارقت حاصل نشد مگر در مدّت مسافرت های هیکل مبارک به قطر، مصر و بلاد غرب که موقتاً مفارقت واقع شد .

۸- آبشارها و مراتع سبز و یاد جمال قدم

۱- ۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۳۶:

.... چون به کنار آن آبشار (مقصود آبشار نیاگارا است) تشریف بردند، خیلی تعریف نمودند و یاد و ذکر ایام جمال مبارک می فرمودند که: در مازندران بعضی آبشارهای کوچک بود که جمال مبارک از بس دوست می داشتند در آنجا خیمه زده چند روز اقامت می فرمودند " ...

۲- ۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۵۸:

"... از واشنگتن تا آنجا دو طرف راه در نهایت خرمی و صفا بود، علی الخصوص آن حدود که می فرمودند: "بسیار با صفا است". ولی از چهره مبارک آثار حزن نمودار بود پس از چند دقیقه فرمودند: " اینگونه مناظر را که می بینم محزون می شوم و به خاطر می آید که جمال مبارک مراتع سبز خرم را خیلی دوست می داشتند خدا خیر به آن نفوس ندهد (نداد) که جمال مبارک را در چه محلی حبس نمودند " ...

۳-۸ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۰۱-۱۰۲:

...چون آن راه خیلی خوش هوا و از هر طرف سبز و خرم و بی نهایت با صفا بود، بیانات محزنه اغلب در ذکر و یاد جمال قدم و اسم اعظم از فم اطهر صادر که: "کاش جمال مبارک به این صفحات تشریف آورده بودند از بس جمال مبارک اینگونه مناظر را دوست می داشتند اغلب در سفر هر جایی که سبزی بیشتر و صحرا خرم تر بود امر به توقف می فرمودند" ...

۹- شمه ای از مظالم وارده بر حضرت عبدالبهاء

در دولت عثمانی

۱-۹ خاطرات حبیب صفحه ۴۴۶:

جمال پاشا وقتی که به قدس می رود ( اورشلیم ) از لویح پی در پی ناقضین و عداوت یاسین نام مستنطق بغض و کین جمال پاشا تحریک می شود، قول میدهد که اگر به زودی فتح مصر نمودم در مراجعتم عبدالبهاء را صلابه می زنم. بعد به طور مسخره و استهزاء می گوید: " هر طور میل عباس افندی باشد، بین دار زدن و کشتن مختار است. هر کدام را خواست او را مجری می کنم. " قنسول آلمان به حضور مبارک شرفیاب شده عرض می کند: " خیلی محزونم خیلی وحشت دارم خیلی نگرانم چونکه جمال پاشا سوگند یاد نمود که شما را صلابه بزند و به من پیغام داده تا مراجعتش من مواظب شما باشم ". حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

" این مسئله حزن و اندوهی ندارد بسیار خوب ما حرفی نداریم ولی مشروط به " اگر کرده است و " اگر " حرف شرط است، اگر مظفر برگردد اگر فتح مصر نماید اگر انگلیس را در کانال سوئز غرق کند مانعی ندارد ما هم حاضریم خون خود را بدهیم" ...

۲-۹ خاطرات حبیب صفحه ۴۴۳:

جمال پاشا یکی از سرداران خونخوار و بیباک ترک بود، قریب یک سال برای تجهیزات و حمله به کانال سوئز و تصرف وادی نیل تلاش کرد و تقریباً نصف اهالی امپراطوری عثمانی را به روز سیاه نشانند و از هستی ساقط نمود و تمام دارایی مردم بیچاره را به عنوان مصارف جنگی غصباً گرفت و شاهکارش این بود که به هر شهری وارد می شد، چوبه های دار بلند می کرد و سرجنبان ها و نفس کش ها را به دار می آویخت و منظور پلید خود را عملی می کرد و کارش را پیش می برد. ناقضین لاینقطع او را تحریک نموده ذهنش را مشوب می کردند. به طوری که در مجالس عمومی وعده محو و اضمحلال امر و دو شقه نمودن حضرت عبدالبهاء را داده بود، ولی خدا هیکل امرش را حفظ کرد و این شخص سفاک را موفق نمود و در کانال سوئز شکست خورد و بالاخره در قفقاز یا به دست

داشنا کسیونهای ارمنی کشته شد " ....

سفرنامه جلد اول صفحه ۳۱۷:

و در عاقبت حال عبدالحمید که دستور تبعید آن حضرت را به صحرای فیزان صادر کردند می فرمایند: ..... " و تفصیل مفتشین می فرمودند که : هنوز آن هیئت تفتیش و تعدی در مراجعت از عکا بین راه اسلامبول بودند که سطوت عدالت ملکوت جمیع امور را منقلب نمود، سلطان عبدالحمید معزول شد و مفتشین یکی مقتول دیگری هلاک و دو نفر هم فراری گشتند و یکی از آن دو در بر مصر به جهت مصارف یومیه از احباب سؤال نمود".

۳- ۹ کتاب ملکه کرمل صفحه ۵۶:

در لوح دیگری خطاب به احبای امریک راجع به اتفاقات این ایام ( ۱۸۹۹ - ۱۹۰۸ ) می فرمایند: "ای یاران و اماء رحمن چون پادشاه مخلوع عثمانیان عبدالحمید به ظلم و طغیان قیام نمود و عبدالبهاء در قلعه عکا محصور و در تحت تسلط پلیس و جاسوس و مراقب به نهایت تضییق افتاد. بالکلیه قطع مراوده و منع مخابره گردید. زیرا هر نفسی نزدیک خانه می آمد او را مؤاخذه می نمودند، بلکه تهدید شدید می کردند تا کار به درجه ای رسید که به این قناعت نمودند بلکه هیأت تفتیشیه ظالمه فرستاد تا به انواع حیل و خداع و دسیسه و افترا اثبات جرمی در حق عبدالبهاء کند و بدارزند یا به دریا اندازد یا در صحرای فیزان بی نام و نشان نماید و آن هیئت ظلمه هر ظلمی مجری داشت و هر جفائی را روا دانست . عاقبت قرار بر آن شد که عبدالبهاء را ارسال فیزان نمایند و چون مخابره به قصر عبدالحمید کردند ، جواب آمد که قضیه فیزان به امر پادشاهی مقرر گشت. پس آن هیأت تفتیشیه ظالمه مراجعت به اسلامبول نمود در وسط دریا بود که توپ خدا در دم قصر عبدالحمید صدا نمود و دینامیت منفجر گشت. جمعی کشته گشته و عبدالحمید به قصر خویش فرار نمود و بلا یا و مشاکل بر او متتابع گشت و وقایع و مصائب پیایی شد . لهذا فرصت اذیت عبدالبهاء نیافت. هیجان عمومی گشت و منتهی به خلع او شد و ید قدرت الهیه زنجیر سجن یوسفی را از گردن عبدالبهاء برداشت و سلاسل و اغلال برگردن نامبارک عبدالحمید گذاشت فاعتبروا یا اولی الابصار."

۴- ۹ مکاتیب جلد اول صفحه ۳۶۲ و ۳۶۵:

... "عبدالبهاء در بحر احزان مستغرق و آلام و محن چنان تأثیر در اعضا و جوارح نموده که فتور کلی در بدن حاصل گشته. ملاحظه نمایید فرداً و حیداً من دون ناصر و معین در قطب عالم ندای حق را بلند نموده جمیع ملل و امم، معارض و منازع و مجادل. از جهتی امت سافله معلوم و واضح که چقدر در جمیع اطراف متعرض و معارضند و از جهتی اخبارات امت هزله کاذبه که چگونه در صدد قلع و



قمع شجره مبارکه الهیه هستند و چه نسبت و افتراها به جمالقدم روحی لاحبائه الفداء می زند و مشغول به نشر رسائل ردیه بر اسم اعظمند و در سر سردر نهایت سعی و کوشش که اذیت شدیدی وارد آرند و از جهتی اهل غرور به کل دسائس متمسک که وهن کلی بر امرالله وارد آرند و اسم عبدالبهاء را از لوح وجود محو نمایند".

۵- ۹ مکاتیب جلد سوم صفحه ۴۲۳ تا ۴۲۶:

... "ای یاران الهی از جهتی رایت حق بلند است ... و از جهتی بی وفایان در نهایت بغض و عدوان و در غایت فساد و طغیان. هر روز نفسی علم خلاف افرازد و در میدان شبهات بتازد و در هر ساعتی افعی ای دهان بگشاید و سم قاتل منتشر نماید ... عبدالبهاء در آستان مقدس خاکسار و در نهایت خضوع و خشوع بی قرار، شب و روز مشغول نشر آثار و اگر فرصتی یابد به مناجات پردازد و تضرع و تبتل و بی قراری نماید که ای پروردگار بیچارگانیم چاره ای فرما بی سرو سامانیم پناهی بخش ... ضعفاییم قوتی ده تا به نصرت امرت برخیزیم و در سیل هدایت جان فشانی کنیم این است روش و پرستش بنده جمال مبارک" ...

۱۰- علت مسافرت به غرب

۱-۱۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۶ و ۷:

... بهائیان ممالک متحده آمریکا عریضه و کتابی رقم و امضای فرد فرد احباء به خط خود آنها در آن موجود تقدیم نمودند و استدعای مسافرت حضرت مولی الوری به بلاد آمریکا کردند و از طرف دیگر چون رؤسای مجامع و کنائس آنجا از این مسئله بهائیان آگاه شدند ، آنان نیز دعوتنامه های عدیده به حضور انور فرستادند و وجود مبارک را به کنگره های صلح و کنائس و محافل اخری دعوت نمودند ... در آن وقت استدعای ایشان را قبول ننموده مراجعت به بر مصر فرمودند و در مدت پنج ماه اقامت دیگر در رمله اسکندریه باز هر هفته از اطراف آمریکا دعوتنامه های عدیده به محضر اطهر صادر گردید و این نوید روحی جدید به آن هیاکل مشتاق دمید و چون عزم مبارک بر حرکت و مسافرت جزم شد مکرر می فرمودند "این سفر طولانی است و جسم من ضعیف، بیش از دو هفته باید سفر دریا نمایم. مشکل است بنیه من تحمل نماید ولی چون در سیل نشر نفحات الله است لهذا متوکلاً علی الله و منقطعاً عما سواه حرکت می نمایم" ...

۲-۱۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۲:

... "از جمله شخص محترمی صاحب مطبع آمریکائی بود که اول با او در خصوص ایران صحبت

کردند بعد سؤال از مسافرت مبارک نمود، فرمودند:

"من بر حسب دعوت های محافل صلح به آمریکا می روم، زیرا اساس این امر بر صلح عمومی است و وحدت عالم انسانی و مساوات بین بشر. چون عصر عصر انوار است و قرن اسرار لابد این مقصد جلیل عالم گیر شود و این امر اعظم محیط شرق و غرب گردد."

۱۱- اولین سفر مبارک به اروپا

قرن بدیع قسمت سوم صفحه ۱۷۲:

... "در تاریخ یازدهم اوت ۱۹۱۱ هیکل اقدس به معیت چهار نفر از خدام و ملتزمین رکاب به وسیله کشتی بخار کرسیکا به جانب ماری رهاسپار شدند و بعد از توقف مختصری در تونون لبن به لندن عزیمت فرمودند و یوم چهارم سپتامبر مردم آن عاصمه عظیمه به زیارت مرکز میثاق الهی مفتخر و متباهی گردیدند و پس از یک ماه اقامت در این مدینه وجود مبارک به پاریس تشریف فرما شدند و مدت نه هفته در آن شهر اقامت و در دسامبر همان سال به بر مصر معاودت فرمودند" ...

۱۲- ورود به آمریکا

روز ۱۱ ماه مه ۱۹۱۲ کشتی عظیم "سدریک" در ساحل نیویورک پهلو گرفت. انبوه جمعیت بهائیان در اسکله انتظار مقدم اکمل فرد عالم امکان را که عزیزترین مهمان آنها بود داشتند و با کمال بی صبری مشتاق زیارت محبوب و مولای بی همتای خود بودند.

پل کشتی گذاشته شد و درها باز گردید و بر پیش دلهای مستقبلین افزود، تمام چشمها به در خروج کشتی دوخته شد. خبرنگاران و عکاسان مسابقه معهود خود را آغاز نموده بودند. افسران کشتی با لباسهای فاخر جلو در قرار گرفتند و پس از لحظه ای چند که بر مستقبلین، بسیار طولانی بود همین که افسران به حالت احترام قرار گرفتند، مژده نزدیکی نزول اجلال بود و طولی نکشید که طلعت انور عبدالبهاء نمودار گردید. مولوی سفید بر سر و عبای بلند تا پشت پا در بر با سیمای ملکوتی و محاسن سفید و تبسمی که بر لب داشت و با چشمان نافذ خود که عالم و عالمیان را با عشق آمیخته به عفو می نگریست، در آستانه در، چشم عشاق را روشن نمودند. کلاها از سر برداشته شد و سرهای تعظیم فرود آمد. مقدمش را با هلهله و شادی گرامی داشتند و بر قدمش اشک شوق نثار نمودند. فرداً فرد مستقبلین مورد تفقد و نوازش حضرتش قرار گرفتند و دست عطوفتش را فشردند. یکی از مخبرین جراید مقصد مبارک را از این سفر استفسار نمود. فرمودند: "ما بنا به دعوت انجمن صلح آمریکا به این کشور آمده ایم. اساس دیانت جهانی بهائی بر صلح عمومی و وحدت عالم انسانی و تساوی

حقوق جمیع افراد است و امیدوارم انجمن صلح آمریکا اولین قدم را در راه استقرار صلح جهانی بردارد".

سؤال شد صلح عمومی چگونه ممکن است استقرار یابد؟  
فرمودند: "تحقق صلح منوط به تغییر افکار و آراء جهانیان  
است امروز صلح عمومی دوی جمیع امراض عالم انسانی است." سؤال شد این امراض از چه قبیل می باشند؟

فرمودند: "یکی از این امراض ناراحتی و عدم رضایت مردم در زیر یوغ مصاریف و مخارج سنگین جنگ است. عوایدی که مردم با تحمل رنج و زحمت به دست می آورند، دول به مصرف امور جنگی می رسانند ... و این است که روز به روز تحمل بار سنگین برای مردم دشوارتر می گردد.

۱۳- شمه ای از آنچه در نیویورک گذشت

در مدت ۷۹ روز اقامت در نیویورک در ۵۵ جلسه عمومی و خصوصی شرکت و نطق فرمودند. مسائل غامضه علماء و دانشمندان را جواب گفتند و هنگامی هم که در منزل تشریف داشتند، اطاق مبارک از مراجعین پر بود. روزی نبود که در جراید نیویورک نام مبارکش با احترام و تمجید و تجلیل ذکر نگردد.

دانشگاه کلمبیا و همچنین دانشگاه لیلاندو استانفرد از آن حضرت برای ایراد نطق دعوت نمودند که بدون تأمل پذیرفتند و هزاران دانشجو و اساتید دانشگاه و دانشمندان دیگر از بحر کمالاتش استفاده کردند.

۱۴- هدف از سفر به آمریکا

۱- ۱۴- سفرنامه جلد اول صفحه ۳۳۷:

...حین صحبت شخصی دیگر مشرف و از مقصد و سفر مبارک استفسار نمود. فرمودند:  
"من به آمریکا آمدم تا علم صلح عمومی بلند کنم، آمده ام ترویج وحدت عالم انسانی نمایم، مقصدم الفت و محبت بین ادیان است".

۲- ۱۴- سفرنامه جلد دوم صفحه ۴۴:

...چون از سفر مبارک سؤال نمودند، با نهایت قدرت و هیمنه فرمودند که:  
"من آمده ام تا مدنیّت الهیه را ترویج نمایم، مدنیّتی که حضرت بهاء الله در شرق تأسیس فرمودند، مدنیّتی که خدمت به عالم اخلاق نماید، مدنیّتی که سبب صلح عمومی است، مدنیّتی که مروج

وحدت عالم انسانی است."

۳- ۱۴ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۶ - ۴۰:

"هشت ماه در صفحات آمریکا بودم. به هر شهری رفتم و در کنائس و مجامع هر مدینه ای صحبت داشتم و در کنفرانس عدیده مثل کنفرانس لک مهانگ مدعو بودم و در دارالفنون ها حاضر، همه جا به دعوت برای صحبت رفتم و اساس گفتگوی من تعالیم حضرت بهاء الله بود که به موجب آن تعالیم، کل را دعوت نمودم به صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اجناس و صلح عمومی بین دول و اقالیم و دلائل بر وجوب صلح اقامه نمودم و به براهین عقلیه ثابت و محقق داشتم که امروز اعظم و الزم امور صلح عمومی است و سبب آسایش عالم انسانی و اعظم وسیله حل مشکلات، زیرا این قرن انوار است..."

۱۵- اهمیت سفر تاریخی حضرت عبدالبهاء

به غرب

سفرنامه جلد دوم صفحه ۷:

معلومست این سفر چه اهمیتی پیدا خواهد نمود که ما در کنائس عظمی و مجامع کبری به اعلی النداء ندای یا بهاء الابهی برآوردیم و با فصیح بیان و اتمّ برهان بشارت به ملکوت الله دادیم و به بیان تعالیم جمال مبارک پرداختیم. در معابد یهود به اثبات دیانت مسیح و حقیقت اسلام برخاستیم، در کنائس مسیحیان به ذکر عظمت و بزرگواری محمد رسول الله ناطق شدیم در مجامع اشتراکیون قوانین انتظام و آسایش عالم آفرینش را شرح دادیم در محافل مادیون قوه خارق العاده ماوراء الطبیعه را ثابت و محقق نمودیم، در کنگره های صلح و کنفرانسهای امم ندای جمال قدم را بلند کردیم و به آنچه که سبب انتشار صلح عمومی و ترویج وحدت عالم انسانی است، زبان گشودیم. به قسمی که در هر مجمعی جمیع اعناق خاضع شد، لسان ها به ستایش ناطق گشت، دلها منجذب به نفحات الله گردید و جان ها مستبشر به بشارات الله. دیگر ببینید چه خبر است. انتهی

۱۶- داستان کشتی تایتانیک

با آنکه هیکل مبارک نگران وضع مزاجی خود در سفر دو هفته ای دریا بودند، مع الوصف در قبال تقاضای احباء که ابتداء از راه زمین به انگلیس تشریف فرما شوند و از آنجا با کشتی بزرگ و مجهز و مجلل و سریع السیر تایتانیک به آمریکا مسافرت فرمایند، قبول نمودند و همه می دانیم که آن کشتی

غرق شد. جناب زرقانی در صفحات ۷ و ۸ سفرنامه مبارک جلد اول در این باره چنین می نگارند:  
"بعضی از احباء عرض نمودند اگر وجود مبارک تا حدود بریتانیا از راه خشکی مسافرت فرمایند،  
مقارن حرکت کشتی تایتانیک که اول کشتی مهم انگلیزها است ورود و نزول به اسکله به انگلستان  
خواهند فرمود و در آن کشتی پنج روزه با کمال آسایش و راحت به نیویورک نزول اجلال خواهند نمود  
و این رأی و نظر اکثر دوستان صواب بود، ولی پس از اندک تأملی فرمودند: "خیر یکسر می رویم و  
توکل بر عون و صون جمال مبارک می کنیم. او حافظ حقیقی و حارس معنویست"

۱۷- استغناء مبارک و اعانات به فقرا

۱- ۱۷- سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۶۷:

.... آن روز صبیحه جناب قنصل تمام زیور خود را تقدیم حضور انور نموده، عرض کرد: "خواستم  
عزیزترین چیز خود را تقدیم نمایم که یادگار من در حضور مبارک باشد." فرمودند: "یادآوری نزد ما  
محتاج به این چیزها نیست، یقین بدان که من هیچوقت شما را فراموش ننمایم." هر قدر رجا نمود  
قبول نفرمودند.

۲- ۱۷- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۰۴:

... "و دیگر استغنائی وجود مبارک در وقت حرکت بیشتر سبب جلب قلوب شد چه که امنای آن  
انجمن و انجمن موحدین از حضور انور وعده خواهی نموده بودند که جمیع مصارف سفر را تقدیم  
نمایند ولی ابداً قبول نفرمودند" ....

۳- ۱۷- سفرنامه جلد اول صفحه ۳۹۵:

... "آن روز بعضی از احباء وجوهی تقدیم نمودند، قبول نفرمودند. هر قدر التماس کردند، فرمودند:  
از قبل من به فقراء انفاق نمائید مثل اینست که من به آنها داده ام. اما به جهت من هدیه مقبول تر،  
اتحاد احباء و خدمت امرالله و نشر نفحات الله و عمل به وصایای جمال ابهی است"

۴- ۱۷- سفرنامه جلد اول صفحه ۳۹۶ تا ۳۹۷:

... "حال هدایایی به جهت اهل بیت من آورده اید، این هدایا بسیار مقبول است و مرغوب اما خوب  
تراز این هدایا، محبت الله است که در خزائن قلوب محفوظ ماند، این هدایا موقتی است ولیکن آن  
هدایا ابدیست این جواهر را باید در جعبه و طاقچه گذاشت و آخر متلاشی گردد. اما آن جواهر در  
خزائن قلوب ماند و الی الابد در عوالم الهی باقی و دائم باشد. لهذا من محبت شما را که اعظم  
هدایا است به جهت آنها می برم. در خانه ما نه انگشتر الماس استعمال می نمایند و نه یاقوت نگاه  
می دارند. آن بیت از اینگونه زخارف پاک و مبرا است. حال من این هدایا را قبول کردم ولی نزد شما  
امانت می گذارم که بفروشید و قیمت آنها را برای مشرق الاذکار شیکاگو بفرستید (احبا خیلی زاری  
کردند). فرمودند: "من می خواهم از طرف شماها هدیه ای ببرم که در جهان ابدی باقی ماند و

جواهری که تعلق به خزائن قلوب داشته باشد، این بهتر است. " انتهی

۱۸- تأثیر شخصیت حضرت عبدالبهاء در اطرافیان

۱- سفرنامه جلد اول صفحه ۱۹۶:

...عصر سطوت و رعب قیام و نطق مبارک در تالار آرنین در تجدد احکام و وحدت مظاهر الهیه با لحن دلریا در آن بزم باصفا چنان تأثیری در قلوب نمود که حتی رئیس کنفرانس منقلب شد و گونه ها را با آب دیده شست و لسان اطهر به مناجات ناطق بود که خانمی محترمه که ایستاده بود بغتتاً بیهوش افتاد و بعد از افاقه گفت: " هیمنه محفل چنان به نظر من جلوه نمود که گویا این جمع در آسمان راه می روند "....

۲- ۱۸- سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۶۲:

... "چنان هیجانی در نفوس پدید شد که هر کس می خواست خود را به حضور مبارک رساند، ولی چون حال مبارک مقتضی نبود به سرعت از تالار خطابه بیرون تشریف می بردند که یک مرتبه صدای گریه ای بلند شد. ایستاده فرمودند: " بینید کیست ". چون تفحص گردید معلوم شد خانمی می خواست خود را به حضور اطهر رساند، هر قدر سعی می کرد که از میان جمعیت به طلعت انور رسد، ممکن نمی شد و این عقده سبب ناله و فغان او گشته. آخر چون مشرف شد و به ذیل عطا متشبث، او را تسلی دادند و او را به سرور الهی دلالت فرمودند. دیگر معلوم است که آن شب چه خبر بود و انقلاب نفوس تا حین حرکت مبارک به چه درجه. "

۳- ۱۸- سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۲۴:

... "عصر در وقتی که جمعی از اعیان و اعزّه ایرانیان در محضر انور مشرف بودند، آقا میرزا حسین عارف وارد و پس از تعظیم اشعاری را که در اوصاف و نعوت طلعت پیمان انشاء نموده بود با نهایت ادب و خضوع ایستاده خواند، ولی بطراز قبول مزین نشد و فرمودند: " من عبودیت آستان الهی را طالبم و بس. " با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفته حتی به جهت مدیر نجم باختربه شیکاگو فرستادند و چون چند بیت از آن ابیات را مکرر خواند و اظهار عقیدت نمود، فرمودند: " یاء " قافیه ابیات " یاء " نسبت باید باشد نه وحدت و آن چند بیت که با جود منع مبارک مکرر می خواند این بود:

در ظلمتم و نور و بهائی به از تو نیست

سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست  
هر کس به بندگی خداوند پای بند  
این بنده را یقین که خدائی به از تو نیست  
میدید اگر کلیم رخت را بکوه طور  
میگفت حبدا که لقائی به از تو نیست  
گر آسیا مریض و اروپاست مرگ او  
این درد را طیب و دوائی به از تو نیست

از این قبیل در هر مملکتی قصائد و نعوت بسیار غیر از بهائیان انشاء و مکرر به حضور انور تقدیم می نمودند و اکثر مقبول نمی شد و منع از نشر و انتشار آنها می فرمودند.

۴- ۱۸ سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۴۰:

... "چون به اطاق سالن تشریف آورده جالس شدند. اول یکی از شهزادگان ایران مشرف شد. با وجود آنکه در محضر انور اظهار خلوص قلبی و خضوع صمیمی می نمود، مع ذلک نظر به مقتضای جوانی باز حالتی با تبختر داشت. چند دقیقه طول نکشید که احمد عزت پاشا که یکی از رجال دولت در ایام سلطنت عبدالحمید بوده با نهایت ادب و تعظیم به حضور مبارک مشرف و به اظهار خلوص و ارادت مشغول در آن میان جمعی از رجال و نساء محترمه انگلیزی و آمریکائی و فرانسوی برای تشریف وارد با حالت انجذاب و خضوعی که یکی دست مبارک را بوسه می داد، یکی دامن مبارک را می گرفت و افتخار تشریف به لقای انور می نمود و استدعای تأیید آنها بر اعلاء کلمه الله ناطق، شهزاده محترم مذکور چون آن جذبه و شور نفوس و خضوع و خشوع چنان اشخاص جلیله را در ساحت انور اعلی دید به کلی مبهوت ماند " ....

۵- ۱۸ خلیل جبران شاعر و مؤلف شهیر که کتاب " پیامبر " او در خانواده های آمریکائی صورت دیوان حافظ را در خانواده های ایرانی دارد در آمریکا به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء رسید و در وصف آن حضرت چنین می گوید: " برای اولین بار وجود مبارکی را زیارت کردم که شایستگی وجود روح القدس در آن هیکل شریف مشهود بود. "

۱۹- نفوس مهمه ای که در آمریکا و اروپا مشرف شدند.

سفرنامه جلد اول صفحه ۴۹ - ۵۱:

۱- ۱۹ ملاقات با گراهام بل مخترع تلفن:

آن شخص جلیل مخترع تلفن و رئیس هیئت علمیه بود و پیرمرد بسیار خلیق و ظریفی که یوم قبل به منزل مبارک آمده

مشرف شد و رجا نمود که در مجمع علمی آنها تشریف فرما شوند و آن هیئت را ممنون و سرفراز فرمایند. وقتی وجود مبارک ورود فرمودند، همه برخاستند یک یک دست دادند و نفوسی که از پیش مشرف شده بودند وجود مبارک را با کمال شرف و افتخار به سایرین معرفی کردند و آن نحو احترام در بدو مجلس نهایت خضوع آنها را ظاهر می ساخت. بعد از جلوس مبارک به مذاکرات علمیه پرداختند و هر یک در فن خود تجربه خویش را بیان می نمود و در آن بحث می کردند. پس از گفتگوی یک دو نفر مستربل خواهش بیان مقدمه ای در تاریخ این امر از جناب علی قلی خان سفیر ایران نمود. پس از آن رجای نطق مبارک کرد و از تشریف فرمایی مبارک شکر و ستایش نمود. لهذا از لسان اطهر مقدمه ای در ذکر حسن اخلاق و آداب حضرات و بعد شرحی در فضائل و نتایج علم و عظمت این عصر و ارتباط نوع انسانی و ذکر ظهور بدیع صادر و جاری مستربل بی نهایت شادمان شده برخاست و اظهار ممنونیت و تشکر از بیانات صادره از فم عنایت نمود و تأثیر نطق مبارک در قلوب حاضرین چنان بود که چون به یکی از اعضاء دیگر انجمن نوبت صحبت رسید آن شخص محترم برخاسته گفت: "با این نطق سرور جلیلی شرق دیگر من با لسان کلیل چه گویم." و نشست بدین منوال چند نفر صحبت مختصری نمودند تا از مجلس برخاست و مستربل به حضور مبارک و سائرین اشاره رفتن به تالار دیگر نمود. چون قریب نصف شب بود بر حسب عادت اهل غرب که آخر شب قبل از خواب هم چیزی (شب چره) می خوردند، سفره و میز از نان و گوشت و کباب و آجیل و میوه و شربت آراسته و مزین بود. با وجودی که وجود انور تا آن وقت شام میل نفرموده بودند، باز مشغول صحبت شدند و به واسطه مستربل با حرم و دخترش گفتگو می فرمودند. خانم محترمه ایشان گنگ و کربود ولی به واسطه اشارات حرکت دست و فشار انگشتها با او صحبت می کردند و این علم را بدرجه ای تکمیل کرده اند که به نهایت آسانی با کران و گنگان گفتگو می نمایند، مثل علم خط و نقطه و تانی و سرعت حرکت در تلگراف. از قرار مذکور مستربل در بدو اختراع تلفن مقصودش اختراع آلتی برای مکالمه با کران و گنگان بوده از بس تعلق خاطر به حرم محترمه اش داشته شب و روز در این فکر می کوشد و نتیجه آن اختراع تلفن می شود ولی از آن اختراع به مقصد اول نائل نمی گردد و به مناسبت این صحبت لسان مبارک به این بیان ناطق که اکثر صنایع مهمه از همین راه اختراع شده مانند طلب کیمیا که سبب ظهور هزارها ادویه مفیده گشته و یا به جهت عبور به خط مستقیم از اروپا به هند کشف قاره آمریکا شده و قس علی هذا ."



سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۳:

۲- ۱۹ تشریف سفیر ایران در فرانسه و سر توماس بارکلی:

.... از آن جمله عصر از بزرگان وطن حضرت سفیر ایران به تشریف حضور افتخار و سرور موفور جست و از بیانات مبارکه خطاب به ایشان یکی این بود که چون از نصیحت به هموطنان نتیجه ای ندیدیم و گوش شنوائی نجستیم لابد توجه به غرب نمودیم. وقتی که آنها خانمان را به باد می دادند ما به فتوحات ابدی مشغول بودیم، فتوحاتی که در مستقبل سبب عزت ابدیه شرقیان است و تاج افتخار ایران و ایرانیان .

سفرنامه جلد دوم صفحه ۹۳:

۳- ۱۹ تشریف مهاراجه راج پوتانا:

.... آن شب وجود اطهر و بعضی از خدام و احباب در منزل مهاراجه راج پوتانا (ملک زاده) هند موعود جمعی دیگر از نفوس جلیله شرق و غرب سر میز حاضر و در آن بزم باصفا به شرف لقا مشرف و از عنایات کبری بهره ور و از اطعمه رنگین و غذاهای شرقی در محضر مشرق فضل و عطا مرزوق و مفتخر بودند، اما لذائذ روحانی که جمیع را شکرگو و ثناخوان بزم وجود و احسان نمود نطق دلبر و بیانات احلای طلعت پیمان و مطلع فیض یزدان بود ... از این بیانات و حکایات صادره از فم اطهر قلوب بی نهایت متأثر شد و جمیع اظهار ممنونیت و تشکر کردند. مخصوص مهاراجه صاحب که مکرر حین حرکت در محضر انور بیان خلوص و ارادت نمود و از هیکل اقدس وعده خواهی و رجای مسافرت بهند کرد .

سفرنامه جلد دوم صفحه ۱۰۱:

۴- ۱۹ تشریف جمعی از رجال سیاسی ایران:

.... همچنین از هموطنان، جناب انتظام السلطنه و جناب قائم مقامی و سرکار معیر الممالک که ایشان از لندن ملتزم رکاب مبارک بودند، به ساحت اقدس اعلی مشرف شدند و هیکل اطهر به جهت حضرات حکایت از محافل و کنائس عظمی و اعلاء امرالله در بلاد آمریکا می فرمودند و در ضمن این بیانات از فم مطهر صادر می شد که: " هنگامی که ایرانیها به خود مشغول بودند و ایران را به باد می دادند، ما در اقالیم واسعه امریک به فتوحات روحانیه و ترویج عزت ابدیه مشغول بودیم." همچنین شب به تبیین آیات کتاب ملوک و اخبار و انقلاب امور در ممالک عثمانی می فرمودند و

آیات مبارکه لوح رئیس را تلاوت می کردند و می فرمودند: "بنویسید این الواح مبارکه را بخوانند و نشر دهند. سابق مسلمین در تفسیر الم غلبت الروح وهم بعد غلبهم سیغلبون چه تفاسیل و تفاسیر می نوشتند ولی حال چون در این ظهور اعظم این گونه علم و قدرت جمال قدم را ظاهر می بیند اغماض می کنند." و مکرر در این سفر عرائض خضوع و ابتهال احفاد ناصرالدین شاه به نظر اطهر می رسید ذکر تعدیات اوائل ایام شاه مذکور نموده می فرمودند: "حالا سر از قبر بردارد و بیند که چه خبر است."

سفرنامه جلد دوم صفحه ۲۳۴ - ۲۳۵:

۵-۱۹ تشریف پرفسور شهیر وامبری به حضور انور:

....عصر به عیادت فیلسوف شهیر پروفسور وامبری تشریف بردند. شخص مذکور فارسی و عربی و ترکی را خوب می دانست. اصلاً از سلسله اسرائیلیان بود، ولی معتقد به دیانتی تا آن وقت نه بلکه حامی اروپائیان و مخالف شرقیان بالاخص مسلمانان بود و حکایت از سالهای سفر و سیاحت خود و حشر با علما و رؤسای مسلمین در ممالک شرق به لباس اسلام نمود. با این حال چون از لسان مطهر حکایات سفر مبارک و خطابات در کنائس نصاری و یهود و ابلاغ تعالیم بدیعه و تبیین اصول شرایع ربانیه و وحدت اساس ادیان الهیه مفصل شنید، حالت او حالت دیگر شد و این قوت و قیام مبارک و تبیین و ترویج این تعالیم را در آن گونه کنائس و معابد خارق العاده دانست و مسائل و احکام این ظهور را از آن به بعد بارها در یاق فاروق اعظم به جهت امراض مزمنه امم عالم گفت و با نهایت خلوص و اعتقاد به ترویج تعالیم این امر اعظم قیام نمود."

سفرنامه جلد دوم صفحه ۳۶۶:

۶-۱۹ تشریف علی یوسف:

....و اول شخص محترمی که از فضلا و بزرگان مصر به شرف حضور مبارک مشرف و از مشاهده جمال و کمال طلعت محبوب منجذب و مفتون گردید، مرحوم شیخ علی یوسف مدیر جریده " مؤید " بود که چون در سفر اول درک فیض لقای انور نموده چنان منقلب شد که قلم و لسان را به ذکر و ثنای مولی الوری زینت و افتخار ابدی داد. با آنکه بهائی نبود بلکه قبل از تشریف مخالف بود با وجود این اول مقاله ای که آن شخص شهیر نوشت و در جریده خود طبع و نشر نمود این است:

"فی الموید عدد ۶۱۹۴ یوم الاحد ۱۶ اکتبر سنه ۱۹۱۱: وصل الی ثغرا لاسکندریه حضره العالم المجتهد میرزا عباس افندی کبیر البهائیه فی عکا بل مرجعها فی العالم اجمع و قد نزل اولاً فی نزل فیکتوریا بالرمل بضعه ایام ثم اتخذ له منزلاً بالقرب من شتس ( صفر ) و هو شیخ عالم و قور متضلع من العلوم الشرعیه و محیط بتاريخ الاسلام و تقلباته و مذاهبه بلیغ السبعین من العمر و ازید علی ذلک ..."

بهاء الله و عصر جدید صفحه ۴۵:

۷-۱۹ تشریف پروفیسور ادوارد برون:

دوستان عزیز نام پروفیسور برون را شنیده اید زیرا این شخص در سال ۱۸۹۰ در عکا به حضور جمال اقدس ابھی مشرف شد و تأثیر این ملاقات را در نوشته ای که ذیلاً درج می گردد منعکس کرد. وی در قسمتی از دستخط خویش می نویسد: " ... می پرس در حضور چه شخصی ایستادم و به چه منبع تقدیس و محبتی تعظیم نمودم که تاجداران عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند. با صوتی لطیف و مهیمن امر به جلوس نمود و فرمود: " الحمدلله فائز شدی به ملاقات مسجون منفی آمدی. جز اصلاح عالم و آسایش امم مقصدی نداریم. مع ذلک ما را از اهل نزاع و فساد شمرده اند و مستحق سجن و نفی به بلاد. آیا اگر جمیع ملل در ظل یک آئین متحد و مجتمع گردند و ابناء بشر چون برادر مهر پرور شوند و روابط و محبت و یگانگی بین نوع انسانی استحکام یابد و اختلافات مذهبی و تباین نژادی محو و زایل شود چه عیبی و چه ضرری دارد ... بلی همین قسم خواهد شد جنگهای بی ثمر و نزاع های مهلکه منقضی شود و صلح اعظم تحقق یابد" ...

در ابتدا حضرت عبدالبهاء لوحی به افتخارش نازل فرمودند و تشویقش کردند که نداء به ملکوت الهی بلند کند.

۲۰ سپتامبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۵۹ سفرنامه جلد اول:

.... به مناسبتی ذکر مستر برون را فرمودند که " من به او نوشتم تو اول کسی بودی از معلمین و مؤلفین اروپا که به ساحت اقدس مشرف شدی این امتیاز را از دست مده ولی او نفهمید وقتی خسران او معلوم خواهد شد که در انگلستان انوار هدایت باشد اشراق بتابد" ....

ولی او در سرّ سرّ به مخالفت برخاست. هر چند کاری از پیش نبرد، ولی موجب کدورت خاطر مبارک گردید. زیرا می خواست از این نهضت روحانی استفاده های سیاسی نماید و الا تعصّب مذهبی نداشت. حال چنین شخصی در انگلیس حضور مبارک مشرف می شود با دقت تمام چگونگی برخورد هیکل اطهر را با شخصی چون برون که یک عمر نسبت به امر ریا و تظاهر و کارشکنی کرده است مطالعه می کنیم.

۷ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۷ سفرنامه جلد اول:

.... اگر اجازه می فرمایند صدر انجمن را مستر برون قرار دهیم فرمودند: " فردا جواب خواهم داد لیدی بلامفیلد و بعضی از احبا عرض نمودند که مستر برون حالت تذکر یافته اگر صدر انجمن واقع شود

لابد در معرفی وجود مبارک اوصاف و محامد عرض خواهد کرد که رفع خیالات نفوس می شود که او را مخالف امر دانسته ولی وجود اطهر ابداً اعتنا به گفته حضرات فرمودند "...

۱۸ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۹ و ۳۰ سفرنامه جلد دوم:

...از جمله نفوسی که آن روز خود در آن مجلس آمده مشرف شد مستر برون بود. پس از ختم مجلس نفوسی رجای تشریف خصوصی نموده باز مشرف می شدند. منجمله شخص مذکور که تشریف او به طول انجامید و بیانات مبارکه را که خطاب به او بود، به عینها این عبد ثبت و ضبط نمود و اجمال آن این است که پس از اظهار خضوع اول خواست از ما مضمی عرض حال دهد و عذرخواهی نماید. فرمودند: "باید صحبت‌های دیگر بداریم صحبتی که مورث محبت می شود." و چون دید میل مبارک از آن مقوله گفتگو نیست، لهذا به صحبت های دیگر پرداخت از وضع ایران و عثمانی پرسید. در جواب او بیان مبارک از این قبیل بود: "من بدایتاً نوشتم که تا دولت و ملت مانند شهد و شیر آمیخته نگردد نجات و فلاح محال است ایران ویران شود و منتهی به مداخله دول متجاوره گردد." .... در این خصوص فرمودند که باید کوشید تا اخلاق ملت تبدیل شود و استعداد مشروطه و امور سائره حاصل گردد، والا هر روز مشکلاتی رو دهد و یأس و پریشانی بیشتر شود. ملاحظه نمائید که حتی علم اکتسابی بدون تحسین و تعدیل اخلاق سبب ضرر شود بلی اگر به حسن اخلاق توأم باشد سبب حصول فوائد عظیمه است.

و بیانات مبارکه منتهی به این شد که: "فقط ترقی و تمدن مادی کفایت نکند و علوم اکتسابی تنها سبب سعادت تامه نگردد. بعد شخص مذکور عرض نمود که اهالی اروپا به کلی منکر مواعید انبیا و روحانیتند. آنگاه از لسان مبارک شرحی مبسوط از قوه ماوراء الطبیعه و دلائل و براهین قاطعه صادر که مخاطب را جز بلی بلی مجالی نماند و هر دم خاضع ترمی شد تا با نهایت تعظیم و خضوع مرخص گردید و اجازه تشریف ثانی خواست."

۱۹ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۳۰ - ۳۱ جلد دوم سفرنامه:

...آن روز هم مستر برون در محفل عمومی مشرف بود و بعد از مجلس با خانمش در اطاق مبارک احضار شدند ولی از مامضی کلمه ای گفتن نتوانست. زیرا مقصد مبارک محبت و الفت بود نه اظهار اغراض و افکار او لهذا از مطالب علمیه و حکایات از حالات امور شرق عطوفت و محبت و اغماض و ستیری فوق العاده با او گفتگو و مذاکره می فرمودند و هر دقیقه ای از شنیدن بیانات مبارکه خاضع تر می شد تا هنگام مرخصی که دست مبارک را بوسید و با اظهار خلوص و خضوع مرخص گردید" ... مسیو دریفوس به عرض مبارک رسانید که مستر برون اظهار تذکر نموده و تشریف در این سفر را نهایت آرزو و خوشبختی و عدم تشریف سفر سابق را از بدبختی خود می شمرد و آرزوی مشرف شدن می نمود فرمودند: "اینها محل اعتماد نیستند و ابداً اهمیت ندارند. در این سفر آمریکا نفوسی اظهار خضوع

و همراهی کردند که امثال برون نزد آنها قابل ذکر نیستند. حتی در نیویورک کارنیگی معروف که اول غنی است در آنجا مکرر خواست که من به منزل او بروم، قبول نکردم و جنرال قنصل ایران مکرر وساطت نمود. گفتم اگر شخص فقیری بود من منزل او می رفتم اما چون اول نمره اغنیاء و مشهور است لهذا صلاح نیست. مقصد این است که من به آن گونه نفوس اعتنا ننمودم با آنکه در نهایت خضوع بودند دیگر این نفوس که جز ترویج اغراض و منافع چیزی نخواهند چه حکمی دارند" ... در خاتمه این مقال بد نیست بدانیم که حضرت عبدالبهاء به قصد هدایت برون چندین لوح به افتخارش ارسال می فرمایند تا او قدر این نعمت را بداند و درک موقعیت خویش را بنماید و گرچه او به پاسخهای عبودیت آمیز مبادرت می ورزیده ولی چنانکه همه می دانند سالها اقداماتی علیه امرالله به عمل آورد گرچه در اواخر ایام ممکن است متذکر شده باشد ولی جبران مافات نکرد .

۸- ۱۹ تشریف پروفیسور چینی:

پرفیسور چینی یکی از استادان دانشگاه اکسفورد انگلستان پس از اطلاع از امر مبارک و خواندن اخبار مربوط به مسافرت حضرت عبدالبهاء به امر مبارک ایمان می آورد و در حلقه عشاق طلعت پیمان در می آید و شرحی به حضرت عبدالبهاء می نویسد و ضمن اظهار ایمان از هیکل اطهر دعوت می نماید که چون به انگلستان تشریف فرما شدند، دانشگاه اکسفورد را به قدم مبارک مزین فرمایند. به همین دلیل هیکل مبارک به اکسفورد نزول اجلال می فرمایند و چون پرفیسور چینی مبتلا به بیماری فلج بود و قادر به حرکت نبود به دیدن او تشریف می برند بقیه داستان را از زبان جناب محمود زرقانی بشنوید. ۳۱ دسامبر ۱۹۱۲ صفحه ۵۰ سفرنامه جلد دوم:

"... وجود اقدس را دعوت کرد پس از ورود اول پرفیسور مذکور را دیدن فرمودند و با کمال عنایت با ایشان به صحبت مشغول شدند و او هم مضامینی را که با حالت بیماری در خصوص امر مبارک مشغول به نوشتن بود ارائه می نمود و به نظر انور می رسانید و در آن حالت شدت ایمان و اطمینان خویش را اظهار می کرد. چنان حال توجه و اقبالش در محضر انور مقبول و چنان مؤثر افتاد که مکرر سر و صورت او را می بوسیدند و دست مبارک را به روی و مویش می کشیدند. نهار را در منزل پرفیسور چینی میل فرمودند " ...

مقاله زیر ترجمه نوشته پرفیسور چینی که یکی از اجله نفوس و مشاهیر ملت انگلیس است عیناً از صفحات ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ سفرنامه مبارک جلد دوم نقل می شود. این مقاله در ۲۹ ژانویه ۱۹۱۳ در روزنامه کرسجن کامن ولث درج شده است.

در خصوص اتحاد ادیان آیا ممکن است روزی اتحاد ادیان به تحقق رسد؟

این مسئله را بسیاری سؤال می نمایند. در جواب جمعیتی که روز به روز عددشان در تزايد است، می گویند: " بلی " به کمال سهولت ممکن است. زیرا امروز عقلاً اتحاد ادیان موجود است. این مسئله

زمینی نیست، بلکه اساس آن آسمانی است. شعبه ای از علم شعبده نیست و نه اداره سیاست مملکتی است، بل کشف و الهام الهیست و الهام مسئله ای نافذ و جهانگیر است. اگر به روشنائی محبت و الفت بنگریم و از احوال ملل سائره مطلع شویم می بینیم که مظاهر الهیه همیشه بین آنها بوده اند، علی الخصوص که الهام اعظم اساسی ادیان عظیمه ای است که سبب ترقی و اتحاد ملل و نحل بوده اسرائیلیان را حقی نیست که موسی را تفوق به زردشت دهند و نه محمدیان راست که نبی خود را اعظم دانند. ما این وقت را غنیمت شمرده عیسویان را نصیحت می کنیم که افکار خود را نسبت به ادیان تغییر دهند و این مسئله بسیار بجاست، زیرا حضرت عبدالبهاء رئیس امر بهائی در میان ما سفری نموده و ما را بر خطایا و تقالیدی که سایر ادیان را غرق کرده آگاه فرموده اند و ایشان کاری به این کارها ندارند، کدام نبی برتر است و کدام کوچکتر، ایشان تعلم می دهند که هر پیغمبری را باید بر حسب زمان و مقتضای محل و مکان او بشناسیم. می توان گفت حضرت بهاء الله والدشان خیمه امر عظیمی را بلند نموده و تعالیمی مخصوص به جهت این قرن مبین تأسیس فرموده اند. از عظمت و جلال و صفات و اخلاق شان واضح و آشکار است که در این عالم همیشه نفوسی بوده اند که سرمشق نیکوی اخلاق حسنه برای نوع انسان گذارده اند، لکن در حیات معنوی بهاء الله بعضی مسائل هست که مورخ در تاریخ ادیان می تواند نظیر آن را بیابد. در این مقال مجال تحریر شرح این پدر و پسر نیست فقط می توانیم بگوئیم که وقایع نگاران جرائد به طور شایسته در مقالات خود محبت صمیمی عبدالبهاء به عالم انسانی را ظاهر نموده اند، ولی محبت الهی او که نسبت به خدا دارد سرّی است بین او و بهاء الله که ما نمی توانیم بفهمیم.

۲۰- ذکر بعضی محامد و ستایش از حضرت عبدالبهاء در مجالس مختلف

۱- ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۹۰:

... و شب چون به کلیسای کانگرگشن در اکلند تشریف بردند، نفوذ امر و سطوت عهدالله چنان محیط بود که کشیش آن کلیسا در معرفی طلعت پیمان از جمله عباراتش این بود که: "امشب پیغمبر خدا در کلیسای خدا نطق می فرماید و شما به گوش خود می شنوید."

هیكل مبارک بر حسب دعوت رئیس دارالفنون استنفر در شهر فالوآلتو به نام دکتر جردن برای نطق به دانشگاه مذکور تشریف بردند و مشاراًلیه در حضور یک هزار و هشتصد محصل و یک صد و هشتاد استاد و جمع کثیری از رؤسا و مشاهیر اطراف هیكل اطهر را این طور معرفی نمود:

۸ اکتبر ۱۹۱۲ صفحه ۲۹۳ جلد اول سفرنامه:

... این نهایت خوشبختی ما است که به واسطه لطف و مرحمت دوستان امروز کلام یکی از معلمین دینی و پیام یکی از مظاهر جدید روحانی را استماع می نمائیم. ایشان مروج امر جدیدی هستند که سه

میلیون نفوس پیرو و تابع ایشانند....

۲- ۲۰ سفرنامه جلد دوم صفحه ۹۶:

....عصر مجلس مهمی در منزل رئیس انجمن صلح مستر موشلی که از مخلصین بود منعقد گردید و نفوس کثیره از اعیان و بزرگانی که اغلب تا آن وقت تشریف حاصل ننموده بودند، مخصوص خطابه مبارکه حاضر و از استماع مسائل الهیه بی نهایت منجذب شدند. اول مجلس امه الله لیدی بلامفیلد از بشارت یوم ظهور نطق بسیار شیرینی کرد .... بعد رئیس مجلس برخاست و گفت: " ما همه خوش آمد می گوئیم این وجود اقدس را که طی صحرا و دریا فرموده و تحمل زحمات نموده اند تا پیام صلح و وحدت عالم انسانی را گوشزد اهل غرب نمایند. هر چند هر یک از ماها کوشش در ترویج صلح و یگانگی دارد، ولیکن ماها سفر نکرده ایم در حبس نبوده ایم تحمل صدمات در اجراء این مقاصد جلیله ننموده ایم. لهذا نهایت افتخار و سرور داریم از تشریف فرمائی وجود مبارکی که قبول جمیع این مشقات فرموده و منتهای خوشنودی و آرزوی ما شنیدن تعالیم مبارکه ایشان است به جهت اتحاد و آزادی و نجات و یگانگی نوع انسانی و من کمال تشکر را از تشریف فرمائی مبارک دارم ".

۳- ۲۰ سفرنامه جلد دوم صفحه ۸۳:

در کلیسای کانگرگشن - لندن.

....کشیش اول شرحی از تاریخ امر و ظهور حضرت اعلی و طلوع جمال اقدس ابھی بیان نموده، بعد گفت: " حضرت عبدالبهاء که امشب با ما هستند معلم سوم این امر اعظمند که ۴۰ سال عمر خود را برای رضای خدا در حبس عکا گذرانیده اند و نفوس را به اخوت و وداد و صلح عمومی و یگانگی و اتحاد امم دعوت و دلالت فرموده اند و نهایت افتخار را از تشریف فرمائی چنین وجود مبارکی داریم که بی نهایت حلیم و جلیل و رؤوف و کریم و ناطق و حکیمند. فی الحقیقه سلطان نوع بشرند و ما با کمال سرور به استفاضه از فیض حضورشان مفتخر. یقین است چنین هیکل انوری را کمال احترام و تعظیم خواهید نمود و کل محض ورودشان بر پا خواهید ایستاد، زیرا باید نهایت شکر و افتخار نمائیم که با وجود خستگی و عدم مجال امشب ما را سرافراز فرمودند اگر چه جمیع دوستان ایشان را سید و مولا خوانند ولیکن خود ایشان خود را بنده خدا نامند و با این بندگی سلطنت آسمانی دارند ".

۴- ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۳۵:

.....و آن روز رئیس اساقفه بیشاب به واسطه مستر میلر مشرف شد. اول اظهار افتخار کرد از اینکه کلیسای اسنشن به قدوم مبارک مزین گشته بعد عرض کرد:  
"من از تعالیم این امر خیلی امیدوارم و شما اول مسافر جلیلی هستید که با چنین خبر عظیمی از شرق به غرب آمده اید. تا حال گمان نمی رفت از شرق امری معتنابه دیده و شنیده گردد و این مسافرت

مبارک جای شکر و ستایش است.

۵ - ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۹۲:

عصری طلعت مشهود به محفل عظیم و مجلس جلیل که موسوم به محفل صلح نیویورک بود وارد، به مجرد نزول قدوم مبارک در تالار وسیع هتل استرنالد تبریک جمعیت بلند شد ... رونق آن مجلس و زیور و زینت زبان هریک از ناطقین آن کنگره صلح علو در مدح حضرت عبدالبهاء بود تا آنکه مسس نپرز وجود مبارک را به اسم پیغمبر صلح دینی شرق تمجید نمود. دکترگزند از بلا و سجن مبارک در سبیل صلح امم حکایت کرد جنرال قونسول ایران طلعت انور را جمال الهی و جلال مشرق خواند. پروفیسور جکسن (که به ایران هم رفته) معنی سلام و صلح و سلامتی را به امر مبارک منحصرگفت و پرزیدنت در معنی عبدالبهاء شرحی بیان نموده اظهار خوش آمد عظیم کرد.

۶ - ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۱۰۸:

بعد از آن مستر فردریک لینچ مؤلف کتاب صلح بین ملل که شخص فعالی از محترمین اعضاء صلح بود، برخاست و گفت: "از یوم ورود حضرت عبدالبهاء به امریکا من با نهایت طلب خطابه و و نطقهای ایشان را در جرائد خوانده ام در نهایت اختیار عرض می کنم که تا حال چندین مرتبه به حضورشان مشرف شده ام و خیلی طالبم که اثر عظیمی از تعالیشان در اینجا مشاهده نمایم و آیات زاهره این پیغمبر را نافذتر بینم. من در انجمن صلح لک مهانگ نیز حاضر بودم و خطابه و نطقشان را بهترین خطابه های آن کنفرانس دیدم چه که اساس تعلیماتشان وحدت عالم انسانی و صلح عمومی و اتحاد ادیانست و در هر نطقشان این روح محسوس و نافذ در قلوب است. من خوش آمد می گویم این شخص عزیز را که حضورشان سبب انجذاب قلوب اهالی امریک شده چه ملهم به نثات روح الهی هستند و روح ایشان بسیط و غیر محدود و جاذب نفوس است. من بی نهایت مسرورم که در این موقع عظیم مدعو بودم که این شهادت قلبی خود را در حضور شما اعلان نمایم.

۷ - ۲۰ سفرنامه جلد اول صفحه ۲۲۸:

....شب چون موکب مبارک به کلیسای بزرگ متودیت رسید، در آنجا اعلانی به واسطه چراغ برق بالای کلیسا زده بودند .... که ترجمه آن این بود: "پیغمبر شرق امشب در اصول دین بهائی و سعادت عالم انسانی در این کنیسه نطق می فرماید."

۲۱ - دو نمونه از مقالات جرائد و روزنامه های آمریکا راجع به حضرت عبدالبهاء

۱ - ۲۱ نجم باختر سال پنجم شماره ۱۵ - ۱۲ دسامبر ۱۹۱۴:

مدیر جریده پالیالتو تایمز به تاریخ ۷ ماه اکتوبر ۱۹۱۲ پالیالتو از شهرهای کالیفرنیا در آمریکا و محل دارالفنون آنجاست. فردا صبح در دارالفنون عظمی و فردا شب در کلیسای موحدین شهر پالیالتو رئیس



عظیم امر عالمگیر بهائی حاضر می شود. مقاصدش صلح عمومی بین ادیان و اخوت عمومی اهل عالم است. نام این شخص محترم عبدالبهاء است در بعضی السن به اسم عباس افندی موسومند. ملّتاً ایرانی است ولی من حیث الحیات ووطنشان عالم است پس از صعود والدشان (حضرت بهاء الله) ردای ریاست و ترویج این امر بر شانه ایشان گذارده شد در جمیع مشاغل و مصائب سهیم و شریک با والد محترم خود بودند. چهل سال از عمر خود را به واسطه ظلم و تعدی سلطان ترکی (عبدالحمید) در سجن گذراندند. چنانچه سنگ زاویه را معماران رد نموده اند و یا رویای صادقانه پیغمبران را خلق قدر ندانسته اند، این وجود نفیس را نیز قدردانی نمودند، ولی ستاره ایشان مثلثاً و درخشنده است و عالم را به سوی معرفت و درجه بلوغ می رساند و این بلوغ عبارت از مبادی اساسی جمیع ادیان است که مصداقش در هیکل انسانی ظاهر می گردد.

۲-۲۱ آهنگ بدیع سال ۲۲ شماره ۱۲ - ۱۱:

این روزنامه (پالواتن ، Palo Altan) یوم جمعه اول نوامبر ۱۹۱۲ شماره مخصوصی به مناسبت مسافرت حضرت مولی الوری به غرب آمریکا منتشر نموده و کلیه صفحات خود را وقف این واقعه پرخاطره کرده است و احساسات مردم و مستمعین خطابات مبارک را به کلماتی فصیح منعکس نموده است.

در سرمقاله روزنامه پالواتن با حروف برجسته حضرت مولی الوری به عنوان پیغمبر بهائی معرفی گشته اند و خبر تشریف فرمائی مبارک به دانشگاه استنفورد و تجمع گروه عظیم مستشرقین و استادان عالی مقام و دانشجویان مجاور و مقیم مفصلاً بیان شده است .

روزنامه در سرلوحه مقاله خود متذکر می گردد که عده ای از مستشرقین آمریکا و دستیاران و همراهان آنها به پالواتن دعوت شده اند که مهمان شهر بوده و در محل دانشگاه توقف نمایند تا موفق به زیارت حضرت عبدالبهاء و استماع خطابه مبارک و پیام دوستی جهانی و برادری بین المللی در یوم رب الملکوت بشوند و سرور و نهضت جدید روحانی را که از شرق پر جذب سرچشمه گرفته از لسان اطهر پیامبر جدید استماع نمایند.

وصف بی قراری منتظرین را جهت تشریف به حضور مبارک چنین بیان می نماید:  
"سالن عظیم اجتماعات (آمفی تآتر) دانشگاه هرگز چنین شور و شوقی به خود ندیده بود اجتماع دو هزار نفری از استادان و دانشجویان با بی صبری و اشتیاق منتظر قدم حضرت عباس افندی مقتدای نهضت دنیائی بهائی بود .بالاخره آن سیمای ملکوتی با قبای بلند و مولوی سفید ظاهر گردید و به حقیقت جلوه پرشکوه سیمای واقعی مظاهر مقدسه را در شرق در جلو دیدگان حاضرین آشکار نمود".  
بیانات حضرت عبدالبهاء و دستوراتی که ضمن آن تشریح می فرمود در جهت نیل به هدف اعلای تقلیب اصول کهنه ادیان متوجه بود. مقصود اصلی ایشان تجدید حیات ادیان سالفه آسیائی مانند

یهود و مسیحیت و اسلام و اتحاد اصول و مبادی اساسی است که همه آنها بدان معتقد و مؤمن می باشند.

نویسنده سپس به نتایج مسافرت‌های حضرت مولی الوری اشاره کرده می گوید:  
"مسافرت‌های حضرت عبدالبهاء به انگلستان و آمریکا دارای نتایج بسیار درخشانی بوده و گروه کثیری را به اصول و مبادی این نهضت جدید و دستورات و متد آن معتقد و مؤمن ساخته است". در حقیقت باید مدعن بود که علم واقعی به اصول روحانی و درک حقیقی از مبادی سامیه الهی به این نحو و کیفیت سابقه نداشته است و حضرت عبدالبهاء توانائی وقوف و علم به این مدارج را به افراد عطا می فرماید که حاضر به اشاعه تعالیم مبارکش گشته اند و برای نشر و استقرار این اساس حاضر به همه نوع فداکاری و از خودگذشتگی می باشد.

## ۲۲- خاطرات تشریف به حضور مبارک

۱- ۲۲- آهنگ بدیع شماره یازدهم بهمن ۱۳۳۹:

بعد از ظهر هنگامی که به خانه آقا و خانم کینی Kinny وارد شدیم، اطاقها از جمعیت یاران موج می زد و حضرت عبدالبهاء چون شمع فروزان در بین آنان وجد و سرور روحانی از وجود مبارک ساطع پیوسته می فرمودند: "چقدر مسرورم از اینکه خود را در میان یاران الهی مشاهد می کنم." آن روز در اولین نطق خود خطاب به احبای آمریکا فرمودند:  
"بسیار از دیدن شهر نیویورک خوشوقتم. بندر ورودی آن اسکله آن خیابانهای وسیع آن همه با شکوه و زیبا هستند. حقیقتاً شهر عجیبی است و امیدوارم همانطوری که این شهر در تمدن مادی این همه پیشرفت نموده در امور روحانی نیز ترقی کند. به طوری که احبای الهی سبب نورانیت آمریکا شوند و این شهر شهر عشق و محبت گردد و رائج خوش الهی از آن به سایر نقاط جهان منتشر شود. من به همین منظور آمده ام. دعا می کنم که شما مظهر تجلیات حضرت بهاء الله گردید. این منتهی آرزوی من است".

۲- ۲۲- مارگارت و من آرزومند بودیم که تنها به حضور مبارک مشرف شویم. این افتخار شامل حال بعضی از احباء می شد، بنابراین تصمیم گرفتیم این آرزوی خود را با مترجم هیکل مبارک در میان بگذارم. در جواب ما گفت: "گرفتاری حضرت عبدالبهاء خیلی زیاد است." مارگارت گفت: "ما از خارج از شهر آمده ایم و آرزومندیم که قبل از ترک نیویورک با حضرت عبدالبهاء مصاحبه کنیم." بالاخره ترتیب این کار داده شد و روز یکشنبه ساعت ۹ صبح خود را در حضور حضرت عبدالبهاء مشاهده نمودیم هیکل مبارک با نهایت مهربانی دو صندلی به ما نشان دادند و فرمودند: "بفرمائید بنشینید بفرمائید بنشینید." بعد سؤالی را که معمولاً می فرمودند از ما هم پرسیدند:

"خوب هستید؟ خوش هستید؟" به خاطر نمی آورم جوابی به حضور مبارک عرض کرده باشم. چگونه برای ما امکان داشت جواب به سؤال کسی بگوئیم که به خوبی می دانست در آن لحظه زمان برای ما متوقف شده زیرا در اوج آرزوهای خود سیر می کردیم.

باری کلمات بعدی حضرت عبدالبهاء ما را از حالت رویائی خارج کرد. فرمودند: "از دیدار شما خوشحالم شما از فاصله دوری برای ملاقات من آمده اید. منم از راه دورتری برای دیدار شما آمده ام." .... بنا به امر مبارک در رکاب ایشان به کلیسایی که قرار بود در آنجا بیاناتی ایراد کنند، رفتیم. مارگارت در کنار حضرت عبدالبهاء و من رو به روی ایشان نشستیم. با محبت دست مارگارت را گرفتند و با دست دیگر به شانه او زدند. سپس همین عمل را با من تکرار نمودند و وقتی که به وسیله مترجم به حضور ایشان عرض کردم آرزومندم تمام عمر را در خدمت وجود مبارک بسر ببرم مرا دختر خود خطاب فرمودند.

برای اینکه ذهن خوانندگان را درباره ارزش واقعی این بیان روشنتر کنم یادآور می شوم که زمانی یکی از الواح مبارک را زیارت می کردم که در آن حضرت عبدالبهاء یکی از یاران وفادار را دختر خود خطاب فرموده بودند. در آن موقع با خود گفتم اگر روزی حضرت عبدالبهاء مرا هم دختر خود خطاب کنند دیگر غمی نخواهم داشت....

حضرت عبدالبهاء در آن روز به نام یک باغبان الهی و به نام کسی که افکار و قلوب را با اشعه آفتاب حقیقت حرارت می بخشند در آنجا ایستاده بودند.

همه می دانیم وجود مبارک یک زندگی پر از مشقت و تحمل حبس و زندان را پشت سر گذاشته بودند و با وجود این قوای حیات بخش الهی را افزای می فرمودند و ضمن بیانات خویش می فرمودند: "هیچ زندانی به جز زندان نفس و هوی برای انسان وجود ندارد. انسان در اصل یک وجود روحانی است، ولی این تصور خطا که مرگ عبارت از خاموشی و فنا است در طی قرنهای متمادی روح او را دچار تباهی نموده است و چشم بصیرتش را از برکات زندگی بسته و او را از توجه به مقصد باشکوهی که در عالم الهی لایق شأن و مقام اوست باز داشته ...". بعد از ظهر روز چهاردهم آپریل حضرت عبدالبهاء در کارنگی لی سی یوم Carnegie Lyceum این بیانات را درباره اتحاد و یگانگی ایراد فرمودند: "من با این مأموریت به اینجا آمده ام که به وسیله خلق و خوی رحمانی و از خودگذشتگی و کوشش های فداکارانه شما اتحاد و محبت را در بین شرق و غرب برقرار کنم تا اینکه باب بخشش الهی بر روی همه باز گردد و همه چون شاخه های یک درخت مشاهده شوند. بنابراین بایستی چنان با یکدیگر الفت و آمیزش حاصل کنیم که هر یک مظهر کمالات انسانی باشیم." (مضمون)

اغلب حضرت عبدالبهاء به روی موضوع وحدت نوع بشر تکیه می کردند و می فرمودند: "افراد بشر

برگ و بار شجره آفرینش می باشند. منتهی بعضی مریضند باید شفا یابند بعضی نادانند احتیاج به تعلیم دارند ولی تمام افراد قابلیت دریافت بخشش های الهی را دارا می باشند".

۲۳- از بیانات میرزا ولی الله خان ورقا به ستاره خانم

روزی در یکی از ضیافت‌های شهر پاریس در منزل مادام لوسین با دخترم مریم حاضر بودیم که ناطقه زبردستی در آنجا صحبت می داشت و نطق خود را با این عبارت خاتمه داد: (اگر من به نظر مسرور می آیم برای اینست که فی الحقیقه شاد و خرمم زیرا مقصود قلبی خویش را یافته ام) گوینده دختری بود بلند بالا و زیبا و دارای چشمانی سیاه و جذاب آمد و نزدیک ما دو نفر نشست و گفت: "می خواهم به شما بگویم چرا اینقدر مسرورم آیا اجازه دارم؟" پس از آنکه ما رضایت خود را ابراز داشتیم گفت: "چیزی که به دست آورده و بدان معتقد و متمسکم این است که پیغمبری به عالم آمده و رسالتش اتحاد عالم و سعادت بنی آدم است تا جمیع طوائف و ملل و نژادها و اقوام بتوانند در ظل امر او با کمال سعادت و خوشی بر روی کره ارض زیست نمایند." به محض شنیدن این بیانات بارقه حقیقت در دل ما پرتو افکند و به صحت گفته هایش معترف گشتم و قلب اهمیت و نفوذ آن را به خوبی احساس نمود با کمال اشتیاق از وی سؤال می کردم و او با کمال محبت جواب می داد. در پاسخ یکی از پرسش های من گفت: "او محبوسی است و برای امر خداست که در زندان افتاده او در شهر عکا از اراضی مقدسه است. من ممکن است شما را به شخصی که در عکا مشرف گشته معرفی کنم تا از زبان او حکایات و تعالیم عجیبه عبدالبهاء عباس را استماع نمائید. همین که با این پیام خود اهتزاز می در روح ما ایجاد نمود، میس برتا هربرت ما را به میس رزنبرگ و مسیوهی پلیت دریفوس معرفی نمود و آنها مطالب بسیاری در خصوص ظهور حضرت اعلی و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء به ما گفتند. چون به لندن رفتیم به مجمعی که میس ژازوکریر تشکیل داده بود رفتیم. این خانم اولین کسی بود که پیام الهی را به انگلستان آورده و به معیت میس رزنبرگ این هیئت را تشکیل داده بودند تا دوستان برای اخذ اطلاعات زیادتر و ایجاد طرق انتشار امر به یکدیگر مجتمع می گشتند. قلوب دارای مسرت بی منتهی بود، زیرا خداوند عالم به افضل بی کرانش پیامبر دیگری برای هدایت بشر بیچاره فرستاد تا در این عصر که در جمیع شئون حیات حقیقی یافت نمی شود و تصنع و تظاهر حکم فرما گشته حقیقت و صمیمیت را رواج دهد. اوست که در این بحبوحه مراسم بی معنی و بی اصل سادگی پر عظمت و صمیمیت بی آرایش و باشکوه آورده اوست. که با ایادی قدرت رحیق حیات معنوی می بخشد و چیزی در مقابل اخذ نمی نماید لا اجرا و لا شکورا. هر کس می داند که قیمتی برای روحانیات نمی توان قائل شد و آنها را به زخارف دنیوی تبادل نتوان نمود. بالاخره اوست که به نهایت تقدیس و تنزیه ناس را به شریعت الله دعوت و به زندگانی حقیقی و جاودانی هدایت می نماید. اطلاع بر اینکه او در این عالم زنده و موجود است، تسلیتی عظیم برای قلوب جمیع بود. این

حالت شناسائی به مثابه سایه صخره عظیمی بود که در بیابان بی انتهائی بر سر سالک رنجور خسته افتد و این سالک در سرزمینی طی طریق نماید که خودخواهی و دورویی و تقلب حکم فرما بوده و می خواهد اثرات آنها را محو و زائل نماید ... آیا امید ما بالاخره برآورده خواهد شد؟ .

گاهگاهی از زائرینی که به عکا می رفتند و می آمدند، حکایاتی راجع به زندگانی حضرت عبدالبهاء می شنیدیم. آنها از خطرات پیاپی ای که برای وجود مبارک حاصل می شد و سایه می افکند، صحبت می کردند و از جلال و عظمتی که در جمیع احیان به ظهور می رساند و نوع لطامت و صدمات سختی که اعداء همیشه بر او وارد می آوردند نیز بیان کرده می گفتند که چگونه حضرت مولی الوری برای بخشش و غفران آنها به آسمان دعا می نمودند. جبین وجیه محکم نورانش در تمام طول تفتیشات و تضییقات تغییر ننموده و زحمات و فعالیت های شبانه روزیش ابداً نقصان نپذیرفت.

هر چه بر او صدمه وارد می آوردند اثری نبخشیده ، بلکه کماکان به مساعدت محتاجین و غم زدگان و احوالپرسی مریشان مشغول بود که ناگهان خبر آوردند که هیئت تفتیشیه حرکت نموده قصد دارند که یک باره زندگانی مولای عالمیان را به اتمام رسانند. چه خبر پر اضطرابی اگر موفقیت می یافتند لرزه بر ارکان جهان می افتاد. روزگار ما که از خارج منتظر اخبار بودیم، در نهایت تشویش می گذشت.

ناگهان خبر فتح و ظفر حزب ترک جوان به اطراف و اکناف عالم رسید. در شهر عکا غرش توپ آزادی محبوسین سیاسی و دیانتی به عنان آسمان رسید فرموده بودند ( این توپ خدا بود). مسجون محبوب آزادی یافت. آزاد شد تا باز مسئولیت عظیمی را که بر دوش دارد بتواند به خوبی تحمل نماید و قادر گردد که به انحاء عالم رفته و این رنۀ ملکوتی را به سمع دور و نزدیک رساند و عالم را به صلح و اتحاد و سعادت و خدمت دعوت نماید. باید زود از آن محیط پرواز نماید تا شاید به واسطه حرکت سریع فوری خود از مصائب عظیمه جلوگیری نماید. چقدر محزون و دلخون بودیم از اینکه در آن سجن بد آب و هوا به هیکل اطهر چه وارد آمده و صحت ظاهری تا چه حد در نتیجه فشار محیط انحطاط یافته و آیا ممکن است پس از سالیان مشقت و زحمت حضرت عبدالبهاء عهده دار چنین مسافرت عظیمی گردند، چه حادثه غم انگیزی است در سن جوانی به داخل آن زندان مرگ آور وارد شد و در ایام کهولت از آن خارج گشت ... دیری نگذشت که اخبار مسافرتش به اسکندریه و مصر واصل شد. یکی از زائرین گفت ( زیارت عبدالبهاء مرا بر وجود حضرت مسیح معتقد نمود قبل از آن هرگز نمی توانستم وجود او را ممکن فرض نمایم، ولی پس از آن به معرفت کامل رسیدم ) چون این اخبار را می شنیدیم. متحیر بودیم که آیا ممکن می شود روزی ما نیز به زیارت او نائل گردیم. آیا برای ما میسر است که تعالیم حضرت بهاء الله را از فم اطهر حضرت عبدالبهاء استماع نمائیم. در آتش حرمان سوختیم و دائماً منتظر

ورود آن مه تابان بودیم و می گفتیم آیا برای نیل بدین مقصود ما باید به مصر برویم و یا آنکه او خود تشریف فرمای دیار ما خواهند گشت. اگر به لندن بیاید کجاست آن منزلی که مفتخر به قدوم اطهرش

گردد. ما که کلبه خود را برای ورودش آماده می نموده و امیدوار بودیم که در آنجا نزول اجلال فرماید و ایام را در انتظار می گذرانندیم تلگراف دعوتی به حضور عرض نمودیم فوراً جواب آمد ( ۸ سپتامبر عبدالبهاء وارد لندن لیدی بلامفیلد مجاز است پذیرائی نماید ).

بالاخره کوکب میثاق از افق سجن سر برآورد و به گردش درآمد. به لندن پرتو افکند و حتی خانه ما را از پرتو انوارش محروم نساخت - ۸ سپتامبر حضرت عبدالبهاء وارد شدند. ولی که می تواند او را با کلمات خود تصویر نماید به محض این که چشمها به دیدار آن لطیفه نورا روشن شد، سکوت عشق و احترام سراپای وجود کل را فرا گرفت. چه چهره پر لطافتی داشت، لباسش سفید و بسیار ساده و در روی آن عبای نازکی انداخته بود بر سر مولوی زیبایی گذارده و پارچه ای از حریر بسیار سفید بر دور آن پیچیده بود، محاسن و گیسوان سفید و فروهشته اش که در ایام زندان سیاه بود حالت بی نظیری داشت چشمانش آبی دلریا مزگاننش بلند ابروانش باریک و چهره اش بس متناسب و لبانش فشرده و روح افزا. اینها مزایای ظاهری جسمانی اوست ولی هرگز کلمات و عبارات بشری از عهده توصیف آن هیکل ملکوتی بر نیاید. قامتش به حدی متناسب و پراقتدار و هیمنه بود که در نظر اول بسیار بلند بالا در چشم جلوه می کرد و به چشم عشق و محبت و قدرت و حکمت و تسلط و قوت جوانی بود. این خصائل به حدی در او جلوه گر بود که سالیان دراز عمر او را می پوشانید. چه سالیان پرازرنج و محنت را هرکس به کمال وضوح می دید. او ملاطفت ها و عواطف ملکوتی را به نهایت مهارت به کار می برد و جلال و کمال باطنی او را از کلیه آثار ظاهره اش برترین قسمت تجلیات این نور نهانی در جمیع آثار حیاتی او هویدا بود. پرتو آن از نگاه و کلمات و حرکاتش هرکس را به آن منبع اصلیه آگاه می نمود ... همین که وارد شد آغوش های پراز محبت خود را باز کرد. فرمود: ( خیلی از شما راضی و مسرورم محبت شما مرا به لندن آورد، چهل سال در زندان منتظر این یوم بودم که پیام الهی را برای شما بیاورم آیا از پذیرائی چنین مهمانی مسرورید؟ )

گمان می کنم که روح ما به این کلمات قدسیه ملکوتیه جواب داد، زیرا هیچکدام از حضار قادر بر ادای کلامی نشدیم. تاریخ اقامت حضرت عبدالبهاء در خانه ما حکایات نفوسی است که از کلیه زائرین مهمترین شماره به شمار می روند و با نهایت اشتیاق به درک آن مقام می شتافتند چه زائرین و چه میهمانها و چه واردین، همین که به یاد آن روز می افتم، صدای پای آنها که از پله ها مرتب پائین رفته بالا می آمدند در گوشم انعکاس می یابد. هر روز صبح تا غروب سیل غیر منقطع زائرین و دسته تمام نشدنی آنها بود که از جمیع دیار و ممالک برای درک لقا می شتافتند، وزراء و مبلغین و مستشرقین مردان امور دنیوی و عرفا انگلکان کاتولیک نان کنفرتیت تیا سفیه هند و اطباء مسلمین و بودائیان زردشتیان سیاسیون امناء لشکر امداد و سایر نفوسی که برای سعادت بشر به کار مشغولند و نیز از طرفداران نسوان، روزنامه نویسها، نویسندگان، سفرا، خیاطها و خانمهای محترمه، آرتیستها، صنعتگران، فقرا و بیکاران، تجار معتبر، اعضاء نمایشها، موسیقی دان ها تمام آمدند و نفسی نبود که

به نوبه خود از وضع و شریف مورد عواطف آن مظهر الهی واقع نشود. در این مختصر نمی توان کلیه وقایع را بنگارم. فقط چون از آن ایام فراموش نشدنی به خاطر می آورم نفوس مهمه ای که در خاطر می آیند و وقایع مربوطه به آنها را می نگارم. مهمترین زائرین اروپائی علاوه بر گروه احبای لندن مسیو و مادام دریفوس فرانسوی بودند که با حضرت عبدالبهاء به لسان فارسی تکلم می کردند. از هر جهت نهایت همراهی و مساعدت را داشتند.

ورود زائرین عزیز روحانی ایرانی بی اندازه مهیج و مؤثر بود، زیرا این نفوس ستمدیده پس از سالیان دراز انتظار بالاخره ابواب لقا را مفتوح یافته از موطن خود مسافات بعیده پیموده و به امید دیدار یار و تشریف به آستان مولای خود آمدند. این زیارت پس از سالیان خطر و خوف و قتل و غارت بی اندازه در مذاق جان آنها شیرین بود. چند نفر آنها اولاد نفوس مقدسه ای بودند که تا آخرین درجه استقامت ورزیدند و برای درک رضای حق از انفاق جان و مال دریغ نمودند و

در برابر تعصب و حمیت جاهلیه نفوس زمان خود جان باختند و دست از دل و عقیده برنداشتند. این باز ماندگان و شهید زادگان عواطف مخصوص پر از مهر و محبتی از مولایشان نصیبشان شد و جمیع در حین تشریف خود را گم کرده غرق احساسات و عواطف و عنایات گشتند.

نفوسی دیگر نیز وارد گشتند شخص بسیار موقری از شاهزادگان ایرانی موسوم به جلال الدوله وارد شد پدر این شخص در ایام حکومت خود حکم قتل دو نفر از احبا را داده بود و چون آن دو برادر برضد حق و عقیده خود کلمه ای نگفته بودند، به فضیح ترین توحشی شهید شدند. این مرد درخواست ملاقات کرد و چون وارد شد روی پاهای مبارک افتاده با تضرع و زاری زیادی طلب عفو و بخشش نمود. وقتی حضار به این واقعه و علت آن ملتفت شدند، تأثیر عجیب شدیدی در قلوبشان از قدرت و نفوذ امرالله حاصل شد. روز دیگر نماینده جمعیت برام سماج به حضور آمد و حضرت عبدالبهاء را دعوت کرد تا در جمعیت آنها تشریف فرما گشته و آنها را مفتخر نمایند. هیکل مبارک از روی نورانی و عقاید آنها مسرور و مشعوف بودند. یکی از مسلمانان مشهور انگلستان آمده و احترامات زیاد تقدیم داشت. وجود اطهر را برای بازدید مسجد مسلمین دعوت نمود قبول فرمودند و در آن مجمع بسیار مهم توصیف لانهایه از حضرت عبدالبهاء کرد و به نحو کامل وجود اقدس را معرفی نمود.

اعضاء سفارت ایران غالباً مشرف می شدند و حضرت عبدالبهاء نیز به دیدن آنها می رفتند. شاهزاده دیگر ایرانی موسوم به دوست محمد خان بود که همیشه در حضور حاضر می شد و غالباً به معیت هیکل اطهر به مجالس و محافل می رفت.

یکی از کارگران بیچاره روزی وارد شد، کیسه آلات و افزار کار خود را در سالن گذاشت و به حضور مبارک رفت با تبسم و نهایت مهربانی و سرور او را پذیرائی فرمودند. او با حالتی پر از اندوه عرض کرد: "من از مسائل دینانی ابداً اطلاعی ندارم، زیرا تمام اوقاتم صرف کار و زندگی می شود و فرصت

برایم نمی ماند." به او فرمودند: "علتی ندارد متأثر باشی کار یومیه اگر با روح خدمت انجام پذیرد خیلی خوبست و به خودی خود عبادت است و چنین شغلی با دعا به درگاه پروردگار محبوب می شود." چهره آن مرد از غم و اندوه عمیق بیرون آمد و چون گل شکفته شد در وقت خروج بی نهایت مسرور بود گویی که بار سنگینی از دوشش برداشته شد.

یکی از شاهزادگان هندی (ماهاراجای جلاود) که شخص با علم و فضیلت و روشن فکر بود چندین بار مشرف شد و روزی ضیافت بسیار باشکوهی محض خاطر حضرت عبدالبهاء برپا نمود. این شخص محترم و همراهانش چه بسا که در منزل ما سر سفره مبارک حاضر بودند و از نعمای بی حد و اندازه مولای خود مرزوق و با نهایت مهربانی پذیرائی می شدند و هیکل مبارک غالباً بر سر سفره حکایات خوشمزه می فرمودند. چقدر وجود مبارک دوست می داشتند که جمیع مردم خندان و بشاش و مسرور باشند و چقدر از واردین هندی خوششان می آمد، آنها را با گرمی و محبت زیادی ملاقات و پذیرائی می کردند و با ایشان راجع به ظهور شمس حقیقت صحبت می فرمودند که همیشه این خورشید از شرق طالع بوده و مریبان و بزرگان دین همه گاه از آن سرزمین ظاهر می شدند. پیام کریشنا عشق و محبت است و هر پیامبر الهی پیام ملکوتی را برای اهل عالم آورد ما باید جمیعاً سعی کنیم که این عشق و محبت را در بین مردمان روی زمین انتشار دهیم. خیلی خوب است که ملل غرب توجهی به شرق نموده و کسب نور و فیض نمایند. شرق و غرب باید با یکدیگر متحد شده تا آنچه نواقص دارند در نتیجه قرابت و اتحاد تکمیل شود. این تبادل هدایای معنویه مدنیت حقیقی را در روی زمین ایجاد خواهد نمود و افکار روحانی به وسائل مادی به صورت حقیقت و عمل درخواهد آمد.

پرفسور ادوارد برون که خیلی چیزها درباره دیانت بایه و بهائیه نوشته بعضی اوقات به کمال خضوع در حضور حاضر می شد و به زبان فارسی با هیکل مبارک تکلم می نمود و در خصوص بسیاری از مسائل با او صحبت می داشتند و مخصوصاً که از فرصت عجیبی که برای آن استاد اتفاق افتاد یعنی تشریف به آستان قدس مالک امم بی اندازه سخن راندند.

مستر تیودر بل که حضرت عبدالبهاء را در اسکندریه ملاقات نموده بود و از متخصصین علوم مذهبی و عقاید عرفانی بود، نور عجیبی در هیکل مبارک می دید و پرتوش را به خارج مشاهده می نمود. این شخص ما را نیز مساعدت نمود تا راجع به قوه جاذبه الهیه حضرت بهاء الله اندکی معرفت پیدا کردیم و درباره اینکه چگونه آن روح در عوالم افکار باعث هدایت نفوسی می شود که به تکمیل قوای درونی خویش مشغولند و از آن منبع الهیه کسب طریقت نموده به انوارش قلوبشان روشن و منیرگشته توضیحاتی در آن مواقع که در انتظار هیکل مبارک بسر می بردیم داد که خیلی برای ما مفید بود. دکتر دراکول هیکل مبارک را به دانشگاه آکسفورد دعوت نمود و نفوس مهمه دیگری نیز حضور داشتند و این اولین بار بود که جمعی اروپائی به استماع خطابه مبارک مفتخر گشتند و پیام الهی را از فم اطهر شنیدند. اسقف اعظم شهر بلافاصله پس از تشریف فرمایی هیکل مبارک مشرف شد و این



ملاقات بسیار عجیب بود. رفیق عزیز ما در نزدیکی حضرت عبدالبهاء روی صندلی کوتاهی جلوس نموده و هیکل مبارک دست مکرمت بر سر وی گذارده با او صحبت می نمودند و جواب به سؤالاتش می دادند و به لسان فارسی ملیح تکلم می داشتند. گویی که کلمات عمیق تراز گوش ظاهر در وی تأثیر می بخشید. در همین جا حضرت عبدالبهاء را به جمعیت سنت جان در کلیسای عظیم شهر دعوت نمود. در روز موعود اسقف اعظم دستش در دست مبارک بود و از وسط جمعیت انبوه هیکل اطهر مشی می فرمودند در هنگام نطق صوت مبارک با آن آهنگ مخصوص تمام کلیسا را با هیمنه و قدرتی فراگرفته بود که جمیع متحیر بودند. ترجمه آنرا اسقف محترم با لحن مخصوص و مؤثر خویش خواند ... یکی از وقایعی بود که جمیع ارواح به اهتزاز آمد....

مستتر ایک هامنه مؤلف کتاب "عظمت خداوند" در کتاب خود شرحی در خصوص شریعت حضرت بهاء الله نوشته است. میس ایس بوکتین که نویسنده نمایش مشهور "قلب مشتاق" بود به حضور شرفیاب شد. این نمایش مفتخر به قدوم اطهر گردید. اولین مرتبه بود که تشریف فرمائی نمایش می گشتند. حضرت عبدالبهاء در آن قسمت که طفل مقدس و مادرش از زحمت راه خسته و ناتوان گرسنه و تشنه بودند، بسیار متأثر شده تا آنجا که گریستند. در خاتمه نمایش برای دیدن و تشویق بازیگران تشریف بردند. کیفیت عجیبی بود که در آن منظره شرقی هیکل مبارک با لباس شرقی در مقابل بازیگران ایستاده و پیام الهی را ابلاغ و معانی حقیقی و اهمیت حوادث آن نمایش مذهبی را بیان فرمودند.

هر روز سفره ما پر بود از گلها و میوه هایی که به عشق حضرت عبدالبهاء نفوس مختلف می آوردند. روزی هنگامی که انگور تقسیم می فرمودند و به هریک شاخه ای عنایت می کردند. راجع به آزادی صحبت می داشتند. بارها فرمودند: "نفوس باید به درگاه خداوند شاکر باشند که در امن و آزادی زیست می نمایند و در ظل قوانین عادل و شهرهای صحتی با هوایی خوب و شهری نورانی بسر می برند ... چقدر زندان و شهر عکا تاریک بود"....

اولین روزی که در حضور مبارک غذا تناول کردیم فرمودند: "غذا خیلی لذیذ بود و میوه ها و گلها بسیار زیبا و جمیل، ولی چه خوب می شد اگر به کمتر قناعت می کردید و بقیه را با فقرا می خوردیم کسانی که حتی یک دانه آن را ندارند".

همراهان هیکل مبارک دو نفر بودند، آمیرزا محمود زرقانی منشی و خسرو خادم با وفای هیکل مبارک. هر روز صبح زود از خواب بر می خاستند دعا و مناجات خوانده چای میل می نمودند پس از صرف چاشت الواح نازل می نمودند. این الواح یا به خط مبارک بود و یا آنکه عیناً می فرمودند و منشی می نوشت. پس از انجام این امور به پذیرائی واردین می پرداختند. برخی سر آفتاب می آمدند و بی اختیار در اختیار می گذراندند که چه وقت درب خانه باز شده و آنها به داخل هجوم آورده به

شرف لقا فائز شوند. روزهای اول تشریف فرمایی مبارک تلگرافی از محفل طهران به مضمون ذیل رسید:

"تشرّف آن سرزمین را به قدوم اطهر حضرت عبدالبهاء تبریک می گویم. بر جمیع مبارک باد". حضرت عبدالبهاء هرگز تقدیمی قبول نمی فرمودند و همیشه از قبول وجه و هدایای قیمتی جداً احتراز می جستند. روزی یکی از نسوان محترمه به حضور آمد و عرض کرد: "یکی از دوستان من این حواله را فرستاده که تقدیم ساحت اقدس شود تا اتومبیلی ابتیاع نمایند و در مسافرتها انگلستان و اروپا به کار برند. حضرت عبدالبهاء حواله را گرفته فرمودند: "با کمال تشکر قبول می شود." بعد آن را بین دو دست گرفته گویی که تقدیس و تبرکش می فرمودند. بعد آن را به آن خانم مرحمت داشتند. گفتند: "من این حواله را به شما می دهم که بین فقرا تقسیم نمائید." هرگز چنین امری از شخص دیگری ندیده بودم. خیلی غریب بود به نحوی که فوراً در بین جمیع این خبر انتشار یافت ... پس از چند روز عادت کردیم که هیکل مبارک را آقا خطاب کنیم، همان لقبی که جمال مبارک ایشان را خطاب می نمودند و اهل حرم نیز به همین اسم حضرت عبدالبهاء را می نامیدند، ولی خود او جز اسم عبدالبهاء لقب و نام دیگری نمی پسندیدند.

"بشتابید ای مردمان روی زمین زیرا ابواب رحمت الهی مفتوح گشته و مقام عبودیت بسیار بلند و ارجمند است"

مقام عبودیت چه مقام بلند عجیبی. به معنی و حقیقت آن دیرپی بردیم و دیر فهمیدیم که خدمت چه اثراتی در زندگانی انسانی دارد وقتی به ذره ای از آن فائز شدیم که روز به روز زندگانی این بنده الهی "حضرت عبدالبهاء" در مقابل ما ورق به ورق می گذشت.

در اوایل صبح زائرین که دو نفر دو نفر و یا منفرداً پذیرائی می شدند. در حدود ساعت ۹ به اطاق ناهارخوری تشریف فرما می گشتند و از یک یک احوال پرسی فرموده غالباً سؤال می کردند: "انشاء الله احوالتان خوبست. آیا دیشب کاملاً استراحت کردید؟" خیلی اصرار داشتیم که با ما صبحانه تناول فرمایند. چقدر غصه می خوردیم که هیکل مبارک این قدر کم غذا میل می کردند. بالاخره روزی پس از اصرار زیاد فرمودند: "قدری شوربا بد نیست" هر روز صبح سر سفره حاضر می شدند و تبسم می کردند و می فرمودند: "محض خاطر شما می خورم. از شما ممنونم، چقدر شماها مهربانید" و بعد به خدّامی که غذا آورده می فرمودند: "من خیلی باعث زحمت شدم." پس از چند دقیقه مجدداً به اطاق خود رفته در آنجا به تلاوت الواح و مناجات مشغول می شدند و به عرائض لاتعد و لاتحصی ولاینقطع که به حضور می رسید، جواب می فرمودند. در حدود ساعت ۱۰ زائرین جمع بودند در این موقع هیکل مبارک تشریف فرما شده در آستانه در می ایستادند و با تبسم ملکوتی خود به یک یک نگاه و اظهار مرحمت فرموده جمیع را غرق الطاف می نمودند.

"احوالتان چطور است امید من اینست که جمیعاً مسرور باشید. آیا مسرور و خوشحالید."

پس از اظهار این اشواق و مراحم به صندلی خود رفته در آنجا جلوس می فرمودند. برای ما نطق نمی فرمودند ولی با ما صحبت می داشتند و غالباً بیانات مختلفی در جواب سؤالات رسیده می فرمودند که باعث تحیر حاضرین می شد. این قبیل سؤالات در نزد او واضح بود، لذا جمیع را به صورت یک خطابه جامعی درآورده بیان می نمودند. استماع بیان مبارک زنگ غم و غصه و اضطراب و تردید را از دپل می برد و در آینه دل اثر دائمی صلح و پرتو محبت و مسرت جاودانی می بخشید. قدرت محبت الهیه در آن وجود مکرم تجسم یافته بود.

نفوسی که مایل به ملاقات خصوصی بوده و قبلاً وقت گرفته بودند، پروگرام مخصوصی داشتند که کاملاً مطابق آن رفتار می شد و ابداً از آن دستور ذره ای تخطی نمی شد، زیرا عده درخواست کنندگان برای این فرصت قیمتی و کمیاب بسیار بود. این فرصت کمیاب فقط نصیب نفوسی می شد که به حضورش می آمدند و ماها هم وقتی در حالت نفوس دقیق می شدیم، احساس می کردیم که آنها با نگاه هائی ممزوج از ترس و تعجب و نشأه روحانی به هیکل انور می نگریستند. برخی اوقات معلوم و واضح بود که خیلی برای آنها اشکال داشت از عالم تقدیسی که بر اثر زیارت حضرت عبدالبهاء در آنها به وجود آمده بیرون آیند و مجدداً به عوالم جسمانی برگردند و هدایای آسمانی را از دست بدهند. روزی خانمی در لباس سوگواری به حضور آمده بی اندازه محزون و از وقایع روزگار دلخون بود، ولی پس از تشریف گفت: "غمی در دل داشتم که او آن را به کلی به مسرت واقعی تبدیل نمود."

یک روز زنی خواست وارد شود، خادمی که مأمور ترتیب ورود زائرین بود از او پرسید: "آیا قبلاً وقت خواسته اید؟" آن زن با کمال تأسف جواب داد خیر. پس خادم به او گفت: "خیلی متأسفم، زیرا آنقدر حضرت عبدالبهاء با اشخاص مهمه مشغول مذاکره هستند که کسی وارد نمی شود." آن زن بیچاره خود را خیلی حقیر برای اصرار پنداشت، لذا چیزی نگفته ولی بسیار ناامید و محزون مراجعت کرد. هنوز به آخرین پله عمارت نرسیده بود که خادم حضرت عبدالبهاء نفس زنان او را ندا کرد: "برگردید برگردید او می خواهد شما را ملاقات کند." به من فرمودند شما را به حضورشان ببرم در بیرون در ایستاده بودم که صوت مبارک را شنیدیم که از داخل اطاق با هیمنه زیادی فرمودند: "قلبی شکسته شد زود زود او را بیاورید."

روز دیگر که حضرت عبدالبهاء با اشخاص معروف و معتبر مشغول صحبت بودند، مردی وارد سالن شد. گفت: "صاحب خانه کجاست؟" نزدیک رفتم از من سؤال کرد. جواب دادم: "بلی می خواستید مرا ملاقات کنید؟" گفت: "بله سی فرسخ برای این مقصود آمده ام." این مرد داخل شد و برای او چیزی آوردند تا گلوئی تر کند به ظاهر از اشخاص ولگرد بود، ولی همین که شروع به صحبت کرد گویی که سخت در تحت فشار و رنج و محنت بوده و به کمال صراحت از اعماق تیره بختی سخنی میراند. گفت: "شب گذشته تصمیم گرفتم که به این زندگانی بیهوده پراز رنج و نکبت خود

که برای خلق و برای خدا غیر مفید است خاتمه دهم. در قریه به گردش مشغول شدم و آن را آخرین تفریح خویش می‌انگاشتم و سخت در تصمیم خود و اجرای آن مصمم بودم. ناگهان از خلال پنجره ای که متعلق به دکان روزنامه فروشی بود چهره ای یافتم، ایستادم و به تماشای این شمایل مشغول شدم. گویی بالکل مفتون آن جمال گشتم و به نظرم می‌آمد که او مرا به خود دعوت می‌کند. در این حال روزنامه را در آورده عکس را به من نشان داد، دیدم تصویر حضرت عبدالبهاء است که این تأثیر عجیب را در دل و جان او نموده بعد ادامه سخن داده، گفت: "در همین روزنامه خواندم این شخص در منزل شماست. با خود گفتم اگر چنین شخصی ملکوتی و چهره آسمانی در روی زمین موجود باشد من مجدّد حاضرم بار سنگین و شوم حیات را به دوش خود حمل نمایم. بنابراین پس از تفحص و پرسش زیاد اینجا آمدم که او را بیابم. بگوئید بینم آیا او اینجاست و او همه کس حتی مانند من بیچاره را قبول می‌نماید؟" به او جواب دادم البته ایشان شما را ملاقات خواهند کرد. همین که در اطاق را زدم هیکل مبارک به نفسه در را باز فرموده آغوش مبارک را گشاده چنان وی را غرق محبت و الطاف فرمودند، گویی میهمانی است که بسیار در انتظارش بوده اند. (خوش آمدید خوش آمدید خیلی مسرورم که شما تشریف آوردید بفرمائید بنشینید) آن مرد بیچاره در حالی که لرزه تمام اندامش را فرا گرفته بود روی صندلی کوتاهی که در پائین پای حضرت عبدالبهاء قرار داشت، جلوس نمود و قادر نبود کلمه تفوه نماید. میهمانهای دیگر بسیار تعجب کردند که چگونه جمیع عواطف هیکل اطهر متمرکز در این میهمان جدید الورد شده "خوشحال باش، خوشحال باش" این کلمات را به او می‌گفتند، در حالی که با نهایت ملاطفت دست روی موهای ژولیده او می‌کشیدند و با آن لبخندهای جانانه که به هر مرده ای روح می‌دهد با وی صحبت می‌داشتند. "چون مواجه با صدمه و عذابی می‌گردید نا امید نشوید. فضل خداوند نامحدود است، هر کس و همه کس برای خود از آن نصیبی دارد. همیشه در پی مسرات روحانی باشید، اگر آن را یافتید با وجود آنکه در روی زمین راه می‌روید ولی گویی در آسمانها در گردشید. با آنکه فقیرید ولی در عوالم ملکوتی غنی می‌باشید" این بیانات تسلی بخش مانند قوه محرکه و دارویی مرثر به این مرد تأثیر بخشید و چنین به نظر می‌آمد که به گرمی محبت حضرت عبدالبهاء سحاب تیره احزان از یکدیگر متلاشی گشت و زندگی از سر گرفت. وقتی برخاست که از حضور مقصود خود مرخص گردد، حالتی دیگر و خرمی شدیدی در چهره اش هویدا بود. تصمیمی جدید و فعالیتی شدید از حرکات و قدمهایش معلوم می‌گردید. به من گفت (بی زحمت کلمات او را برای من بنویسید به آنچه که باید برسم رسیدم، بلکه بیشتر از آن نیز نائل شدم). از او پرسیدم: "حالا چه خواهید کرد؟" جواب داد: "میروم در مزارع مشغول می‌شوم، می‌توانم لوازم ضروری یومیّه خود را به دست آرم و چون به اندازه کفایت ذخیره کرده ام قطعه کوچکی از زمین خریده کلبه محقری در روی آن بنا می‌کنم، گل بنفشه کاشته می‌فروشم و زندگی می‌کنم، همانطور که فرمود فقر اهمیتی ندارد کار عبادت است آیا باید تشکر کنم، خدا حافظ." به گفتن این

کلمات آن مرد از خانه ما خارج شده رفت. بعضی از نفوسی که مسافت بعیده می آمدند اشتیاق شدیدی داشتند که در هر لحظه در حضور باشند و استفاده کنند چقدر کلمات و بیانات و اعمال حضرت عبدالبهاء به دل آنها می نشست. ایشان را مملو از عشق و محبت حقیقی می دیدند. این بود که روزها می آمدند می نشستند، حتی تا ظهر از حضور مبارک حرکت نمی کردند. البته این نفوس به نهار دعوت می شدند. کم کم عادت کردند که اقلأً ۱۹ مهمان بر سر سفره مبارک همیشه حاضر باشند. غالباً همین عدد هم بود. سر سفره بهترین اوقات بود، زیرا هیکل مبارک صحبت های خود را ادامه می دادند و گاهی اوقات تواریخ شیرین و حکایات و افسانه های دلنشین می فرمودند و در عین حال میهمانها را پذیرایی می کردند. در سر سفره خدمت می نمودند، به دست مبارک برای هر یک غذا می کشیدند و میوه و شیرینی مرحمت می کردند. بهترین چیزها را یافته و بین عموم تقسیم می نمودند. روزی در سر سفره مبارک نشسته بودیم که یکی از احبای ایران که از عشق آباد آمده بود، یک دستمال نخی تقدیم کرد پس از آنکه آن را باز کردند یک تکه نان سیاه و یک سیب خشکیده در آن بود تازه وارد عرض کرد: "یکی از احبا که تنگدست و کارگر است، نزد من آمد و گفت شنیده ام که می خواهی به حضور محبوبمان مشرف شوی، من که چیزی ندارم تا ارسال حضور دارم پس این دستمال نهار خود را به تو می دهم و امیدوارم به حضور تقدیم داری و اشتیاق قلبیه و عرایض بندگی مرا به عرض رسانی." هیکل مبارک سفره تقدیمی را در حضور خود گشوده دست به غذاهاى دیگر نگذاشتند. از نهار آن کارگر تناول فرمودند و تکه ای از آن نان را به میهمانان مرحمت داشته فرمودند: "با من از این هدیه عشق ساده و بی آرایش میل کنید."

حضرت عبدالبهاء غالباً فقیرترین و بیچاره ترین مردم را مساعدت می فرمودند و به اطاق آورده در سر سفره پهلوی خود آنها را محل می دادند، می خندیدند و صحبت می فرمودند تا تمام اضطراب و تشویش و شرم آنها زائل شود.

میهمانها عموماً کم کم تمام غمشان برطرف شده و در عوالمی مخصوص از خوشی و سرور وارد می شدند، جزئیات این حوادث را حاضرین در خاطر داشته هرگز از نظر نبرده اند. دو نفر از خانمهای اسکاتلند عریضه ای نوشته درخواست کردند که یک شب در حضور مبارک باشند. خواهش آنها قبول شد آنها با راه آهن حرکت کرده مستقیماً به حضور آمدند و چون یک شب بیشتر فرصت نداشتند هر دقیقه از آن برایشان بی اندازه گرانبها بود، چقدر به محبت و گرمی آنها را پذیرائی کردند و آنها هم بیش از حد معمولی و عادی احترام و توقیر ابراز داشتند، هر کس در آن شب نشأه و کیفیت عجیبی یافت، حضار همگی از دوستان خالص بودند و جمیعاً قدر و قیمت و مقام را می دانستند. بیش از نیم ساعت از این سرور و شادمانی نگذشته بود که برخلاف انتظار شخصی خادمین را پس زد و بدون دعوت در میان جمع حاضر شد بدون اجازه سیگاری آتش زده، شروع به کشیدن نمود. او با کمال تمسخر می گفت که می خواهم مقاله ای در خصوص حضرت عبدالبهاء بنویسم و احتیاج به برخی

نکات مهمه دارم، مرتب صحبت می کرد و طرز تکلمش بی اندازه از حد ادب و وقار خارج بود. همگی ساکت و متعجب بودند و از وجود این شخص بی معنی در آن ساعت طلایی در عذاب بودند و حضورش را نمی توانستند تحمل کنند. ولی حضرت عبدالبهاء از جا برخاستند و با اشاره او را به اطاق خود دعوت فرمودند. او رفت ولی آقا را هم با خود برد، خانمها با کمال یأس گفتند چاره ای نداریم. چون من میزبان بودم فوق العاده مضطرب و پریشان شدم لذا نزد منشی رفته گفتم حضور مبارک ممکن است عرض کنید که میهمانها به آرزوی حضور انورند و برگشتم و منتظر نتیجه شدم. فوراً صدای قدمهای آنها را شنیدم که از وسط تالار گذشته و دم در با کلماتی مملو از مهربانی و عواطف با او خداحافظی فرمودند. آقا مجدداً تشریف فرما شدند، همگی از شدت مسرت فریاد کردیم آقا، ولی هیکل مبارک در درگاه ایستاده و با نگاهی پر از معنی و حقیقت به یک یک نظر انداخته فرمودند: " شماها بی اندازه از حضور آن مرد بیچاره در عذاب بودید و او را می خواستید محزون کنید، می خواستید او در اینجا نباشد لذا من هم او را به طرفی دیگر بردم که مسرور شوید " فی الحقیقه افکار و اعمال و رفتار حضرت عبدالبهاء خیلی با ما فرق داشت ... او میل داشت جمیع خلق خدا مسرور شوند و این اراده و میل از جزئیات حرکات و اعمالش هویدا و مشهود بود، همیشه از هر کس سؤال می فرمودند: " آیا خوب و مسرور هستید؟ " یک روز صدای خنده زیادی از مطبخ می آمد، آقا زود تشریف بردند آنجا. فهمیدند که خادمین مشغول خنده هستند به آنها فرمودند: " من خیلی مسرورم که شماها اینقدر خوش و خوید بینم چرا اینقدر می خندید؟ " معلوم شد که خادم ایرانی گفته بود در شرق زنها چادر بر سر دارند و همه کارها را می کنند، خادمه انگلیسی جواب داده بود در غرب زنها چادر ندارند و همه کارها را که نمی کنند هیچ، سعی هم دارند که قسمت عمده را به دوش مردها گذارند. نقداً بوظرفها را پاک کن. هیکل مبارک مسرور شده به هر یک، یک لیره مرحمت کردند که بر مراتب سرورشان افزوده شد.

حاکم لندن روزی دعوت نمود و حضرت عبدالبهاء به قصر برای دیدن او رفتند. بی اندازه او از این ملاقات لذت برد و از هر دری صحبت داشتند و از مساعی زیادی که برای بهبودی اوضاع اجتماعی و وضعیت زندان و محبوسین به کار می برد، به حضور مبارک عرض نمود که برخی بسیار سعی دارند که زندانیها در رفاه زیست کنند و پس از خروج از حبس برای آنها کار پیدا می کنند. فرمودند: " چقدر خوب است برای مملکتی که حکامش مانند پدر از مردمان مواظبت می کنند، انوار روحانی زیادی در لندن موجود است، مردم عدالت را خیلی دوست دارند، هر وقت به خاطر می آورم مسرور می شوم. واقعه ذیل چندی قبل رخ داد که بسیار در نظر شرقی ها عجیب بود:

پاشائی روزی نوکر خود را سخت زده بود. پاشا را توقیف نمودند نزد نماینده انگلیس آوردند. او خیلی مرد عادل بود پاشا را به مدتی حبس محکوم کرد، او هرگز تصور نمی کرد که چنین شود ولی به او گفتند سزاوار تنبیه سخت تری می باشد، ابداً گمان نمی برد که شخص محترم پاشا را برای خاطر

غلامی به زندان آرند، برای آزادی خود رشوه زیادی تقدیم کرد مقبول نیفتاد، مبلغ زیادتری ارسال داشت به کلی رد کرد، بالاخره مجبور شد برای بی رحمی که کرده بود تنبیه را متحمل گردد. خبر این واقعه به اطراف پیچیده شد به شرقیها خوب نشان دادند که عدالت برای فقیر و غنی یکسان است لذا سزاوار هر نوعی احترام است".

حاکم بی اندازه از بیان مبارک مسرور شد که عمال دولتی در ادراة امور در شرق به این خوبی به کار مشغولند.

در روزهای اول، خیلی ها مایل بودند که از هیکل مبارک عکس بگیرند. عده زیادی عکاسها در حول خانه می ایستادند و منتظر بودند تا فرصتی به دست آورند. در یک موقع به آنها گفتم: "آیا گمان می برید که این طرز ادب است که از میهمان دوری برخلاف میل او عکس بردارند." یکی گفت: "خیر خانم این چنین نیست، ولی مسئله اینجا است که اگر دیگری موفق شود رئیس مرا بی عرضه فرض خواهد کرد." وقتی به حضور عرض کردم، خندیدند و فرمودند: "باید عکس خوب برداشته شود مانند اینها که تا به حال برداشته اند." بعد با خنده جان فزائی فرمودند: "محض خاطر دوستان عکس برمی دارم ولی عکس ظاهر اهمیتی ندارد، مانند این است که به صورت ظاهر سراجی اهمیت بدهند و حال آنکه نور و روشنائی دارای اهمیت و مورد تجسس است." هر وقت عکسهای مبارک را امضاء می کردند، می فرمودند: "اسم من تاج من است."

حضرت عبدالبهاء به منازل دوستان تشریف می بردند و در آنجا محافلی تشکیل می شد که مردم برای زیارت هیکل مبارک می آمدند. لذا مجامع ملاقات به غیر از منزل انگلیسی خود در منازل دیگر نیز تشکیل می شد. میس کرپ ابویس شخص خود را وقف خدمت کرده بود همیشه حاضر به خدمت بود، از صبح زود و در تمام ساعات روز و تا آخر شب.

مسیس کرپ و میس رزنبرگ که هیکل مبارک را در زندان عکا ملاقات نموده بودند و از اول کسانی بودند که پیام الهی را به انگلستان آوردند، هر روز مشرف می شدند و خیلی تشریف آنها تأثر آور بود زیرا یاد آن روزها بودند و در هر آن نهایت تشکر خود را از آزادی حضرت عبدالبهاء به جا می آوردند و خیلی مسرور بودند که الحمدلله هیکل مبارک به نفسه به آن دیار رهسپار گشته و رسالت خویش را با زبان خویش به خلق ابلاغ می فرمایند و نفوس تشنه و گرسنه عدالت و سعادت بشر را سیراب نموده. آنهایی را که می خواستند ببینند آمال و احکام عالیة دیانت حضرت مسیح از حیز قول به عالم عمل آید دلداری داده تقویت و تشجیع می فرمودند و همگی از تشریف به آستان مبارک شاکر و ممنون بودند.

هر روز وقایع مسرت آور رخ می داد، حوادث جزئی، وقایع روحانیة عظیمه می شد، یک روز در حضور مبارک به ایستگاه ماشین رفتیم. مستر و مسیس جز جمعی از یاران را برای ملاقات هیکل

مبارک دعوت نموده بودند. سه طفل عزیزشان در روی زانوی مبارک بازی می کردند و اطراف هیکل اقدس می چرخیدند، ولی هر وقت صحبت می فرمودند، آنها از جا حرکت ننموده ساکت و ساکن می شدند. در حالی که گیسوان آنها را گرفته، فرمودند:

"اطفال مقدسند. حضرت مسیح فرموده ساکنین آسمان مانند اطفالند، زیرا تعصبات دنیوی ندارند قلوبشان پاک و مقدس است. ما باید مانند اطفال گردیم و رؤسمان را به تاج انقطاع مزین کنیم و از هر چه امیال شهبانی و دنیوی است بگذریم. قلوب را را طاهر سازیم تا آنکه خداوند را در ظهور اعظمش بشناسیم و قوانینش را که پیامبران آورده اند اطاعت کنیم."

پس از آنکه از نوازشها و مهربانی های صاحبخانه محترم بی نهایت نصیب بردیم، حضرت عبدالبهاء که همیشه عشق عجیبی به سیر و تفریح در جنگلها و مزارع داشتند به مزرعه نزدیکی تشریف بردند. در آنجا مسابقه اسب دوانی بود بین چند پسر و یک دختر، چون دختر سبقت یافت برای او دست زدند فرمودند: "براو بر او". در موقع مراجعت از پل سرپین تاین گذشتیم، چراغهای شب روشن بود صف چراغها در زیر درختها تا چشم کار می کرد، به خیابان نورافشانی می کرد و لندن را حقیقتاً به مثابه شهر پریان ساخته بود. فرمودند "از این منظره بسیار خوشم می آید، نور خوب است. خیلی در قشله عکا تاریکی فراوان بود". قلوب از استماع جمله اخیر محزون شد، سالهای تاریک و طولانی قشله را به خاطر آوردیم که تنها چراغ سوزان آن ها و تسلی دهنده قلوبشان روح مشتعل و پراز محبت آقا بوده است و بس. گفته شد چقدر خوشحالم که حالا هیکل مبارک در آنجا نیستند آزادانه همه جا می روند. فرمودند: "آزادی بسته به محل نیست، بلکه بسته به وضعیت است. من در آن محل بسیار مسرور بودم زیرا آن ایام برای خاطر خداوند گذشت و زندان برای من آزادی بود. صدمات عین راحت، ممات حیات جاودانی به شمار می رفت و تحقیر افتخار ابدی، این بود که در نهایت سرور روزگار گذرانندیم با وجودی که به ظاهر زندان بود. وقتی انسان از حبس نفس آزاد شد، آن عین آزادی و حقیقت حریت است. زیرا نفس بزرگترین زندان است وقتی چنین آزادی حاصل شد هرگز کسی محبوس نمی شود و تا کسی صدمات مدهشه مرعبه را با نهایت عزم و استقامت و با وجهی بشاش و نورانی مقابلی ننماید هرگز به این آزادی نائل نگردد."

آنهایی که در حضور مبارک در سفر به کلیفتون و مهمانی مستر تیودریل حاضر بودند هرگز شبانه روز پر از شمع و سرور در آن محل را فراموش نمی نمایند. خیلی از دوستان و همسایگان نیز دعوت شده بودند تا میهمان عزیز و عظیم شرف را که صدمات و لطمات لاتحصی در سبیل حق کشیده ملاقات نمایند. شرح این حوادث در کتاب عبدالبهاء مشروحاً درج است.

شب بسیار خوش و خرم در خانه یکی از احبا گذرانندیم، صاحبخانه جداً از دعوت مردم خودداری کرد و می گفت یک شب اقلابایستی هیکل مبارک راحت باشند و مردم دور ایشان را نگیرند و از همه گذشته می خواهم امشب فقط خودمان مشرف باشیم. میزبان با خواهر و خواهرزاده اش بی



اندازه موجب سرور هیکل انور گشتند. وقتی قایقها را با چراغهای مختلفه می دیدند که در رودخانه پائین و بالا می روند خیلی وجود مبارک اقدس مسرور می شدند....

در ضیافت عظیمی که سر ریچارد و لیدی ستاپلی به افتخار حضرت عبدالبهاء دادند، یک قطعه شیرینی بزرگ آوردند و در روی آن کبوترهای سفید مصنوعی گذارده بودند. به هر یک از حضار یک کبوتر به یادگار می دادند و آنها را منادیان صلح اعظم می نامیدند و می گفتند: با داشتن این یادبود ها هر کس باید متذکر وظائف انفرادی و اجتماعی خویش بوده و از دل و جان برای ایجاد صلح اکبر سعی و جدیت نماید. هر وقت فکر جنگ در مغزتان حاصل می شود او را خاموش و مضمحل نمائید و به جای آن افکار عالیة صلح و سلام برویانید. این افکار که زنده و محرکند شما را مرکز قوه ای خواهد ساخت که به هر کس تماس یافتید دارای همان افکار خواهد شد و مانند کبوتران صلح عدۀ شما زیادتیر شده تمام روی کرۀ زمین را فرا خواهید گرفت."

حضرت عبدالبهاء هرگز هدایای قیمتی قبول نمی فرمودند، ولی اشیائی از قبیل دستمال ظریف، جعبه شیرینی و سبد میوه و گلهای قشنگ را با شادی زیاد می پذیرفتند و با لبخندهای جانانه تشکر می نمودند. روزی دختر صاحبخانه کفش راحت بسیار ظریفی که در جعبه ای گذاشته شده بود تقدیم ساحت انور نمود، آنها را به یک شاهزاده ایرانی مرحمت داشتند که یقین دارم هنوز آنها را در گنجینه یادبود های پربهای خود محفوظش دارد.

تشریف فرمایی هیکل اطهر به دانشگاه آکسفورد یکی از وقایع مؤثره مهمه به شمار می رود، ملاقات حضرت عبدالبهاء با شخص محترم جلیل القدر جناب دکتر چینی بی اندازه تأثیر آور بود. این ملاقات به حدی بی نظیر و کیفیتش خاص و فرید به نظر می آمد که نمی توان از عهده شرح آن برآمد. قلوب مملو از احساساتی غم انگیز ممزوج به سرور گشت. حضرت عبدالبهاء دکتر چینی را که پیرمردی سالخورده بود با نهایت رأفت در آغوش کشیدند و بی اندازه از ثبات و استقامتش در کارهای معارفی تمجید و تحسین نمودند و با وجود کبر سن و شدت ضعف به کارهای خویش ادامه می داد و از خلال سحاب تیره پیری و ضعف روح روشن و فؤاد نورانی او با قوتی زیاد هویدا بود و خانم محترمه اش در حق او فوق العاده جانفشانی می نمود و از مواظبت های طولانی شوهر ابداً خسته نبود. به حدی او زن آسمانی به نظر می آمد که هیکل مبارک متأثر گشتند. هر وقت از آنها صحبت می فرمودند اشک از چشمان مبارک جاری می شد و می گفتند این زن فرشته است سرمشق واقعی است برای همه کسانی که در محبت از خود بی خود گردند، او زن تمام عیاری است، او فرشته است. این خانم ملقب به الیزابت چینی بود که از شاهزاده های نامدار دوره خود می باشد.

روزی از محفلی که مردم بی اندازه در حول هیکل مبارک بودند و سؤالات زیاد نمودند، مراجعت کردیم. معلوم است که به صورت ظاهر از ازدحام و کار زیاد خسته بودند و چون به منزل می رفتیم ما خیلی محزون بودیم از اینکه چرا اینقدر به خود زحمت می دهند و ابداً در فکر راحت نیستند از همه

گذشته حالا هم که به منزل آمدیم برای اینکه به اطاق استراحت تشریف ببرند بایستی پله های زیادی را بالا بروند. در این فکر بودیم که به منزل رسیدیم و ناگهان ملاحظه کردیم که هیکل مبارک تمام پله ها را به تندی طی کردند و با سرعت زیادی بالا رسیدند و ابدأ در وسط راه نایستادند، به حالت عجیبی به ما نگاه می کردند و ما هم با خستگی و آهستگی از پله ها بالا می رفتیم. فرمودند: "شماها خیلی پیر هستید ولی من بی اندازه جوان هستم. این کلام را طوری بیان فرمودند که رفع خستگی جمیع شد. ما تعجب کردیم، لذا فرمودند به واسطه قدرت جمال مبارک همه چیز ممکن است الان آن را بکار بردم. این تنها مرتبه ای بود که هیکل مبارک را دیدم آن قوه را محض خاطر خود به کار بردند و برای این هم بود که ما حقیقتاً از اعماق قلب به جهت خستگی هیکل مبارک محزون بودیم خواستند ما را از آن الم بیرون آورند و مسرور سازند و نیز می خواستند که تأثیر قوه الهیه را به ما نشان دهند که در دسترس همه کس موجود است و هر کس که در راه حق قدم بر می دارد و به خدمت مشغول است از آن منبع عظیم به خوبی می تواند استفاده کند، قوه ملکوتی قوای از دست رفته انسانی را تجدید می نماید. علامات این قوه عجیبه بسیار است اگر کسی دیده بصیرت بگشاید به خوبی در هر جا و هر وقت آنرا مشاهده می کند.

خانمی بود که دائماً در غم و اندوه عجیبی می زیست و از زمان تشریف فرمائی هیکل اطهر رفته رفته عشق غریبی در دل نسبت به حضرت عبدالبهاء احساس می کرد. آرزو داشت وی را مساعدتی نماید یا پیامی فرستند تا موجبات تسلیت او فراهم آید. روزی به خودی خود نزدیکی یکی از احباب که غالباً با او راجع به حضرت عبدالبهاء صحبت می داشتند رفته و می گوید که برای من پیامی داری؟ به نظرش می آید که صدای مبارک را می شنود که می فرمودند: "بله این است پیام من (( بگو و به او بگو از این پس او در جنات آسمانی قدم می زند. غرق انوار خدا گشته هیچ امری نمی تواند در آتیه به او ادنی صدمه ای وارد آرد زیرا از اطراف چنان محصور و محفوظ شده که هیچ قدرت سیئه ای تماس با او را ندارد در این جوشن او محفوظ است و هیچ اسلحه ای در وی اثر نخواهد داشت. )) این کلمات را در پشت صفحه کتاب مقدسش که همراه داشتند نوشتند. این قضیه گذشت دفعه ثانی که هیکل مبارک به لندن تشریف فرما گشتند او به ملاقات شتافت و حضرت عبدالبهاء صحبت های وقایع خوش و خرم نمودند با لبخندهای جان فزا وی را پذیرائی نموده دلداری می دادند. وقتی بلند شد که از اطاق خارج شود عرض کردم (این زن خیلی محزون است) پس دست مبارک را روی شانه او گذارده و عیناً همان کلمات را که در ده ماه قبل در عوالم روحانی به قلبش الهام شده و در ظهر کتاب مقدسش مرقوم رفته بود ادا فرمودند. ناگهان لرزه ای سراپای آن زن را فراگرفته با اضطرابی زیاد عرض کرد (آقا این همان پیامی است که برایم داده ای.)

با خوشحالی از آنجا خارج شده و حضرت عبدالبهاء به ما نگاهی فرمودند مانند پدری که به اطفال خود می نگرد در هنگامی که قوه ای از قوای خود را در مقابل آنها به منصفه شهود آرد.

روزی با مسیس گریا در حضور مبارک در اتومبیل نشسته بودیم. عرض شد (آیا هیکل مبارک آرزو نمی کنند که مجدد به حیفا مراجعت فرموده و در عائله مقدسه باشند) فرمودند: "کاش می دانستید که شماها دختران عزیز من هستید ابداً با اعضاء خانواده ام فرقی ندارید کاش این را می فهمیدید" قلوب مملو از مسرت و خوشی شد ماها چه قدر و قیمت داشتیم که به چنین مقامی نائل گردیم. یکی از دوستان سؤال کرد آیا با این وضعیت غم آور دنیا امید نجات و سعادت هست؟ فرمودند: "دو هزار سال است که حضرت مسیح فرمودند" عرض شد چه وقت ملکوت خدا بر روی زمین استقرار می یابد؟ فرمودند: "این بسته است به اینکه تا چه حد هریک و جمیع شماها اقدام و جدیت نمائید شماها مشاعلی هستید که با دست خود روشن نمودم. بروید و دیگران را روشن کنید تا جمیع بندگان خدا متحد گردند حکم شهباز قوی پنجه ای را یابند، آنهائی که منفرداً به خدمت مشغولند به مثابه قطره اند، ولی چون جمع به خدمت قیام نمایند حکم نهر پر قوت و شدتی را یابند که مصائب روزگار و غم و اندوه و بیچارگی و غصه ابداً در مقابل آن ایستادگی نتواند. متحد باشید متحد باشید" آخرین صبح اقامت هیکل مبارک رسید. منشی ها و جمعی دیگر از احباء حاضر برای حرکت بودند ولی هیکل مبارک با کمال آرامی و سکونت به تحریر مشغول بودند. چون ساعت حرکت خط آهن نزدیک شد مضطرب شدیم. حضرت عبدالبهاء سر از تحریر برداشته فرمودند: "کارهای مهمتری هست" و باز مشغول شدند. ناگهان مردی نفس زنان وارد شد دسته گل معطری آورده تعظیم کرد و عرض نمود (بنام حضرت زردشت یگانه و پاک معترفم که تو شاه بهرام موعودی) دسته گل را برداشته یکی از گلها را به سینه او زدند و به یک یک از حضار که در حال تعجب و شگفتی بی اندازه ایستاده بودند گل مرحمت داشته و به هر کدام عطر گل بسیار خوشبویی زدند. این بود آخرین واقعه اقامت کوکب میثاق در افق شهر لندن.

پس از آنکه از خانه ما خارج شدند کاغذی از یکی از احباء که دارای مقام معتبری در ادارات حکومتی بود رسید. این شخص در حضور مبارک به سر برده بود در کاغذش اشاره نموده بود به اینکه برخی دشمنان حضرت عبدالبهاء قصد جان او را داشتند. اصرار کرده بود که شاید حرکت مبارک را به تأخیر اندازیم. از این قبیل مکاتیب خیلی به من می رسید تمام بی امضاء. با وجودی که موجب اختلال حواس و پریشانی افکار می گشت ولی ابداً نمی دانستم که به حضور مبارک عرض کنم، لکن مکتوب اخیر چون با مدرک معتبری ارسال شده بود دیگر نتوانستم که ساکت نشسته و این سر را نگهداری کنم. فوراً عریضه را به حضور مبارک بردم. پس از خواندن فرمودند: "خیلی خوب، خیلی خوب زیرا عنقریب نزد پدرم خواهم رفت" از استماع این کلام متأثر شده عرض کردم آقا ما هرگز مایل نیستیم که هیکل مبارک با این ترتیب به حضور حضرت بهاء الله بروند. بعد با کمال عطف و جواب دادند: "ای دختر من نمی دانی که از ابتدای طفولیت روزی نبوده که زندگانی من در خطر نگذشته و نمی دانم هیچ کس را بر من قدرتی نیست جز خداوند متعال" ولی با این حال برای

تسلی خاطر خود راجع به کاغذهای بی امضاء با سه نفر از احبای از جان گذشته و فدائی حضرت عبدالبهاء صحبت داشتم و آن سه نفر یعنی جناب میرزا محمد باقرخان دهقان شیرازی جناب میرزا عزیزالله خان ابن حضرت ورقای شهید و جناب دکتر لطف الله خان حکیم قول دادند در هر حال و هر محل مواظب هیکل اطهر بوده و از هر جهت مساعدت نمایند و نگذارند گزندى به وجود مبارک وارد آید. قولشان در نظرم بسیار معتبر بوده و در مواقع پریشانی و اختلال حواس بزرگترین مسألی من به شمار می رفت.

(۱) " بهاء الله و عصر جدید ص ۵۹ "

در مورد اینکه حضرت عبدالبهاء اول من امن جمال مبارک بودند خود آنحضرت چنین می فرمایند: " من بنده جمال قدم هستم در بغداد طفل بودم در آن زمان و مکان القاء کلمه بمن فرمودند مؤمن شدم و به مجرد القاء آن کلمه خود را بر اقدام مبارکش انداختم و تضرع و استدعا نمودم که این قطره خود را بغدا در سبیلش قبول فرماید کلمه فدا چقدر در مذاق من شیرین است " ....

(2) هنگامی که خشکید دریای وصال و انجام شد کتاب مبداء در مآل (عاقبت) ، توجه کنید به سوی کسی که خداوند اراده نموده آن را که منشعب شد از این اصل قدیم .